

و در بیان این کتاب

علم اسلام و تحقیق تفرقه ایشان که بحسب ظاهر شریعی است مخصوص شیعه امامیه و بحسب باطن حقیقی است مخصوص طایفه صوفیه از باب
 توحید و اولیای الهیه مشغول بوده ام قال قدس سره فعبت للتوفیق بین الظاهریین و مطابقت کل واحد منهما بالآخر بحقیقت
 حقیقته الظرفین و عرفت حقیقته القاعدین و تطابق بینهما حد و التعلل بالنقل و القننه بالفتنه و صرت
 كما صرت جامعاً بین الشریعة و الحقیقة حاداً و باین الظاهر و الباطن و اصلهما التماثل و الاستفان و التمكن قبله
 قول من كان مثله من ان باب الیقین و اهل التحقيق الحمد لله هذه انا هذا و ما كنا لنهتد لولا ان
 هدانا الله بالعربیة كانت لعلنا اهلها و مفرقة فاستجمت من راتلت العین احوالی فصار بحمد من
 كشاً حسداً و صوته هو لى الورك و صرت مولاه ترك للناس نفاهم و دینهم شغلاً بذكره با دینی دنیا
 و لیس فی اللذی بدعوى زاء و لا عونیه بل تجدنا بنعم الله تعا و الطافه و اما بسمه ربك فحدث و تذكر انکم الله
 و الطافه لقوله فم قد كوفنا الذکرى تنفع المؤمنین و مع لك كلكما اتحدت من هذه الاكثان هذا الكتاب ضفا
 عصاه بمزار معتدده لا يكون الا ذرة من جبل و قطرة من بحر ان نعم الله تغیر بله الاخصا و ان تعد انعم الله لا تحسوا
 و تفسیر تاویلات و ازان قبل است که بعد از سه تفسیر مشهور توفیق آن یافته و فرموده که نسبت تفسیر من بان سه تفسیر نسبت قرآن مجید است
 بتوریه و بتخیل و زبور که همچنانکه قرآن مجید ناسخ آنست کتاب است تفسیر یکی من در تامل آن نوشته ام ناسخ آن تفسیر است از جمله کتب سبیل
 او کتاب جامع الحقائق است و رساله امثله توحید و رساله امانت و رساله ارکان که مشتمل است بر بیان ارکان خمس یعنی صلوة و صوم
 و زکوة و حج و جهاد و شریعت و طریقت و حقیقت و کتاب الکشکول فیما جرى علی الارسول و رساله راقعه الخلف در بیان آنکه توفیق حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام در دفع متعلبان ثلثه از روی عجز نبوده و این رساله را در زمان شیخ فخر الدین مذکور و با اشاره او نوشته و توحی از تفسیر
 و ثقات است و جناب میر کزبر چنانکه سابقاً ذکر شد در مسئله وحدت وجود و با شیخ محمد بن ابراهیم اتفاق دارد و حقیقت توحید و تبت
 و صفات و افعال ابهان منوال بلوح ضمیر و صنوی تحریریه بنکار و در لطایف کلام او که در بحث توحید افعال از کتاب جامع الاسرار شرح
 فضول فاده فرموده آنست که بعضی توهم کرده اند آنکه شاعره نسبت جمیع افعال حسنه و قبیحه بتعالی میکند و لا فاعل الا هو میگویند بسنخ اهل
 کشف و حال در توحید افعال نزدیکست و حال آنکه آنچه شاعره گفته اند خطای محض است چه در مذهب شاعره را اگر چه بحسب ظاهر عبارت و مقال
 با سخن صوفیه مشابیه است زیرا که هر یک از ایشان میگویند لا فاعل الا هو اما بحسب معنی تفاوت بسیار است بنابر آنکه شاعره در طلب
 حجاب محضی و مشرک بشرک خلقی اند و هنوز از ورطه رؤیت غیر خلاص نگردیده و بقام توحید وجودی که مشاهده وجود حق است بیلا حظ وجود
 نرسیده اند و ارباب کشف و حال بعد از فنا و خلاصی از رؤیت غیر با مقام متکلم شده اند بین تفاوت در آنجا است تا بجای و نیمه
 قومی نه ظاهره نه باطن آگاه و آنکه بجهالت زصلالت کراه مستغرق شرک و حقیقت گویند لا فاعل اصلاً اذ غیر الله و از حکایات
 مناسب با مقام آنست که در زمانیکه شاه اسمعیل شاه رحمت الله مسلافة از زندان قلعه حقیقه خلاصی یافته پادشاه شد و بواسطه احترام در تامل
 ایون و استمرار عادت بحسب سلوک از حرکت کردن و سواری عاجز و زبون شده بنابر آن میخواست که دفع نماز پادشاه روم و او را بجا
 شوم با طهارت موافقت در مذبح نماید تا او را در ظاهر ایشان حرکت نباید کرد میرزای مجدد شریعی و ملا میرزا جان جنوی عمری و ابو حایر
 شیخ نصر السیاح شیرازی کول خورده بودند و او را دستی بجان برده بودند و بنابر این همواره با خواجه افضل الدین محمد ترکه اصغری که در آن
 زمان از ازکیای صفیای امامیه و صاحب فن و در مطالب صوفیه بود مناظره و مشاجره سینموند و چون در مناظره او همیشه طرغم و مهربوت
 و با پمال بودند روزی اتفاق نمود بر ابراهیم سوال که دفع آن در نظر ایشان حق مجال بود و بحجاب خواجه گفته که شما مقاصد صوفیه را
 حق میدانید و حال آنکه ایشان در مسئله طریق اعمال عبادت که از احکامات مسایل علم کلام است با تامل اندیش شفا مخالفند و با شاعره دلیل
 موافق زیرا که هر یک از صوفیه و شاعره افعال خود را بحد تعالی نسبت میکنند و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 که شمار در این باب شتابی واقع شده بلکه صوفیه با شیعه امامیه همبسته مواضع زیرا که حاصل سخن هر یک از این دو طایفه آنست
 که فعل غیر از ما و ما بین ما صا در میشود و اما آنکه سخن امامیه نسبت بنات ظاهر است و اما صوفیه بنابر آنکه قایلند بصحت وجود سایر جن
 در نظر شوی ایشان خود است مؤلف گوید که از کتاب گلشن راز و شرح آن مستفاد میشود که صوفیه دایله بحسب محض و با یکی از شاعره و معتزله
 موافق نیستند هر دو طایفه را قدری میگویند و کسب اشیر از تفسیر می کنند چنانکه در گلشن را گفته است هر آنکس را که مذبح غیر حیرت نمی

و در کتاب

کوه مانند کبر است و در کتاب سعادت نام گفته غضب غضب کن بعلت کس فعلی از تو نیست الا غضب و ارتقا
 کلمات حضرت میر که در شرح فرض شریع است آنست که در مقامیکه جناب شیخ مصنف اعتقاد معتزلی را در آنکه عاصی بتوبه معاقبت
 را نموده حضرت میر بعد از حضرت زهدی عزرا ل و تعویب مقال ایشان بجان اهل کشف و اول اهل عقل و نقل گفته و هذا من شیخ
 الکذریس المؤمنین عجب لا ینبذ ان اعتقاد هو لا اعتقادا کما ستونذ که مراد افکیف بهم لبعبر و ذنب اعتقاد
 و افعال و احکامه و احوال و قد تکلم و اثبت قبل هذا ان المقروا المنکره جسیع الصوره و لا غیره مبسوطان
 من لا یسهر و جعل من لا یفعل لیس هذا المقام الا المقام الذی یقول له لذلک اوسکتا و فوله نفع
 و الحمد لله الذی هدانا لهذا و فوق کل ذی علم استید المرأض المظلوم الامیر مخنوم ختم الله له بحسنی
 از سعادت اطهار مدینه طیبه است جدش امیر بهار الدین بعزیم زیارت حضرت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا بجز اسان آمد
 در غیا بومر متامل شد و میر مخنوم در آنجا متولد گردید و بسجبت امیر قاسم نواروزانه مرقد رسیده در تقفیه باطن کوشیده و بحالات صوفیه
 و معنوی آراسته گردید االی خراسان بخدمتش اعتقاد تمام داشتند و اکثر میرزای جناب شیخ شمسیت ساقه در کتاب مجالس عشاق
 که از مصنفات سلطان حسین میرزای باقر است مسطور است که نوبی مولانا جلال الدین قانی از آنحضرت استفسار نمود که شنیده هم میرزا
 امر بخدمت میآیند و شمار اتعق خاطر نیز بهم میرسد از کیفیت آن تغیش نمایم که آیا عشق جانم رض سود نیست که اجنبیان نموده اند یا
 در ای آنچیز نیست حضرت میر در جواب فرمودند شعر عشق سیر عنیت کورا و ام نیست در دو عالم زو نشان نام نیست عشق ای
 عشق خیر بر قاف قلب معیان قلند رخا نه ویر بگردن نشیند و هائی همش خیر بر سر فرازان کوی منی و آرزو روان سر چارسوی قمری سایه غدا
 هر سبت جنتی با کجا قدر آن بود که نقد استعد او خوش با بر محک مترا فحانه عشق نند و هر قلاشی با کی گنت آنکه بانگ نایه او را در این بازار دانی
 سو در سراقه حرف این قمار خانه پاکبازی بید که در دو اول خود را در باخته و بیسج چیز و ام همش را گرفته باشد شعر زین کرم روی
 سوخته ساخته در دو گشتین دو جهان باخته بنیاد وجود خود بر انداخته رندی باید ز شهر جان آخته آخر الامر باب عرض را بگشاید
 بفرموده میرزا شامرخ روغن داغ کرده بر سرش ریخته و متنی او را در ولایت کازرون محبوب ساخته بعد از آن از قمر و خود اخراج نموده روانه
 نمودن این جذبیت در نعت شاه اولیا از بیاب طبع لطیف است شعر منزل آیات حکمت غیب ست وجود شاه مردان شیر زان کبر
 احسان کان جواد مالک ملک ولایت کاشف اسرار غیب مطلع دیوان فطرت مقصد بود و نبود معنی شکل شکایت صورت
 حق مبین صورت معنی غایت حاصل غیب شود عارف تر کالت بر تر از کربان منکر قدر جلالت کمر از کبر و بیود بخیول
 عقد هر دو عاید عقد است بی قبول خاطر پاکت نند بهیچا چه شود معنی کر اردانی چیست امیر سلیم آنکه غیر از شاه مردان نیست چیزی
 در وجود کوه حبت علی درینله در یاد لان در نهادم محظبه مر عثمان جتود نیز عظم کجا و دیده موراز کجا نفعیسی کجا و نشاه طبع جنود
 اصل بیان چیست مر خاندان مصطفی هر کراست امین سعادت کوی و ترار بود جناب میر قاسم نواروزانه مرقد بانگ
 زمانی از این دار فانی با بقا توبه فرمودند و میر قاسم این غزل در وفات او فرمودند میر مخنوم سفر کرده و داعی فرمود همه دیوهای عزیزان
 بفرستش فرسود دل از هر عالم بویت بر خوست علم الله کز این جمله توبه می مقصود روزی جان تو گشت منالک باد آسمان
 که سکنه طلبش میفرمود من چو بگویم که چه شد فوت نمون اسفا سالک راه خدا ساکن در گاه شود رفت از این دار فانی جانب محبوب
 ازل روید یار خدا کرد که نعم المشود یا الهی بگویم حافظ جانش پاش میر مخنوم که شد صاحب تر موعود هر که او رو بچند اگر مظهر کرد
 آفتابی شود از طلعه بخت مسود یا مردان خدا باش که لذت بینی همه جا جام مروق همه جانانله عود نور الطاف خداوند که پیش از
 پیش است هر چنان کنونی دید رحمت افروز میر مخنوم چو بگویم که به بگاه و بگاه قاسم خسته بدان میکند از دیده دورود اسف
 اعرف الموده ابن الفارض العموی لاندلسی العموی ثم العموی قدر تن ستر و کینیت اسم او کاری نداریم و اور مخصوص خلیفه دوم میگذازم
 از قبیل بنی سعد است که جلوه مرصه حضرت رسول از ایشان بوده و پدر وی حسن علی بن شید عموی از اسهل اندلس مغرب بوده و در این
 مصنفه و نمایافته و در علم فرائض صعب استن میر بوده و کویا یابین مناسبت جناب شیخ یابن الفارض شتهار نموده اند نه آنکه این شیخ بجز
 اعتبار فرض بوده شرح سلوک شیخ در ریاضات و از کتبت اول مذکور است او را در نیست مشق بعین معارف و فنون لطیف
 که یکی از آن تصایف قصیده همینه است و دیگر قصیده تائیه که قریب به مقصد و پنجاه بیت است در این قصیده بعد از ذکر اول قائله

و مثلت در شان امیر المؤمنین علیه السلام کشف شعر و اوضح بانکه با نوا و با نوا کان مشکلا علی بعلم ناله با الوصیه در این بیت
 اشارت است بآنکه علوم اهل بیت علیهم السلام از آنچه است که بدون الهام الهی و وصایت حضرت رسالت نبی متبرک نشود
 و فحوائی کلام دلالت بر آن دارد که آن علم مخصوص حضرت امیر است و پس وصایت نیز با حضرت مخصوص باشد فافهم و اینده و قصیده در بیان
 مشایخ صوفیه و غیر هم مشهور است و جمعی کثیر از فضلا و عرفا بر آن شرح نوشته اند و آنچه سید القاسم امیر سید علی محمد فی قدس سره شرح
 موسوم بمشارب الاذواق در حل بیت دوم در قصیده نموده نوشته اند شامدی عدل است بر تصحیح اعتقاد ابن فارض و تفسیر تراویح
 عوارض ابن کثیر شامی در تاریخ خود آورده که بسیاری از علمای مشایخ با سبب قصیده تائید نسبت او بالمجاد نموده اند و مؤلف که
 که این قدح را تمام باید کرد و گفت که نسبت قصیده میر به نسبت او برض نموده اند و تاریخ مذکور مسطور است که عمر شریف شیخ نزد
 بنود سال بود و در شصده سی و دو متوفی شد الشیخ الموقد المتأد عامر بن عامر لیسری از اکابر متان روزگار و فاضل صنیعی
 بلاغت آثار است کلین روایت او از نجر اسرار الهی سیراب و کوب درایت او از مطالع انوار انماهی نوریاب بود از بعضی اشعار او چنان
 مستفاد میشود که ماضی بلکه علوی ترا در تومن نهاد بوده و بواسطه معاندت مخالفان زابل و اوطان بناچار جده نموده و در سیوس و رم
 اقامت فرموده و قصیده که بروقی مشرب با توحید در تیغ قصیده تائید این فارض مغربی مصری گفته بر کمال ذوق و حال علقوضات
 مقال و شامدی بمثال است چه آن قصیده عربیه الایات که متضمن حقایق اصول نفی اثبات است بسحر حلال سبیه زبان برین
 چنانکه خود در تعریف او گفته بگراست نه فارض مشعر و بگراست لا فارض بدر علمها اذا ما بدی الخفی
 مسمی القاد صفتی اتمی قصیده است غرا که بنات عبارات شیرین است بر این ای بنات حسن پرورده اند و غازه است هر که
 عهد اشارت شریختی از پستان توحید خورده اند فی الواقع از گلستان صبر و مذاق ال توحید طیب بر لطافت زبیده و با صبر و ذوق
 از اهل نظر و اصحاب ذوق زبیده و بخشیده چه طلب که از غایت حلاوت دست دعوی بنات محراب است و از نهایت اخلاص و تقی
 درست مغربی را شکسته و در آن قصیده فارغیت نموده و از مقاصد ضروریه صوفیه از وقت شده تلافی فرموده و بتذیل آن بیان معرفت او را
 و اکوار و ظهور صاحب وقت و علامات ظهور او و ذکر شطری از معجزات انبیا علیهم السلام و بعضی از اخلاق و فضله نموده و جمله تین بعد و آمده است
 علیه السلام از زاید و از ده فرزند تربیت داده و نام آن ات الانوار نهاده و چون آن قصیده غرا مانند در قیامیت قبیل الوجود است مناسب
 چنانکه از اباحه سطر که ناظم در بیان باعث نظم آن قهر نموده در سکه این تالیف نظم سازد و قال الشیخ بنیر رب البلیه
 المعظمی فی الکلمه العلیا مظهر الاشیا بمقابلة و ضابط احوال نظامها کما بقها الواحد کبیر المطلق بالانظیر
 منبع الحیوه و مبدع الکمالات له الشاء الاعلی و الائمة الخنی فی الصلوة الخالصات الذاتات و التحریک
 الزاکیات المبارکات علی مظهر الاشراف و جوهر الاصفی الالطف مرآت الالهی را فیها حقیقه و النفس الخی صفتها
 لفسه لیکون فی ارضه خلیفه رئیس التوجیح کل فغان و مرتب احوال اشخاص عند کل او ان محذا لوقت الخنوم
 و علی اله و اصحاب الیوم العلو و بعد فانه لمارای الاخوان یدهم الله بتوفیقه و ارام الحق بتحققه قصید الاخ
 العزیز عزیز و کجه و براهی حفص عمر بن الفارض الا نذلسی المغربی الناصح علم التوحید من النظم الراقی
 و النجیس الغابق و المعانی الدقیقه و الالفاظ المبینة التشیقه غیر ان معانها فاحدینطق علی و حدیقه
 و لیسر لت یجلو کما ظنه بعض المتوهین و ذلک لان الحلول یقتضی وجود شیئین احدهما عمل و الثانی
 حال و لیسر الا کذلک عند قول التوحیدین بل عندهم ان الواحد المطلق من کل الوجوه لا یبغی سواه و هو
 ظاهر الکل للکل و لیکل فرد من افراد کثرته الداخله فی الحقیقه و قد نصیب من عنک تلك الوحده و لا خروج
 کونها و الانعقاد بطریقه علی شیء منها فحک شاهد الاخوان من ذلک انه قد ذکر معنی التوحید تکرارا مفصلا
 حتی انتهی به التمس فی المقرب لک منهنم و المعبر عنک فیهم ترتیب قصید علی وزن تلك القصیده و علیها
 توضع معنی ما ذکره الاخ زبانه البصیاح و اضافة ما فات و لم یذكر من العلم بالروح و النفس و المبدأ و المعاد
 صکت و صناع هم انه ابتعت لت تبدیلات خروجیه مما يتعلق بمعرفة الادوار و الاکوار و ظهور و حجاب الوقت
 و علامه و عرضت بذكر شیء من المعجزات الانبیا علیهم السلام و بیان بعضها باجاء خفی و ذکر شیء من الاخلاق و ذلک

لما تحفتموه من اى روتى من بحر هذا الاسرار وتيقن رايه بمطالع هذه الانوار فا حيت تخلصهم بالانوار
ولبيت دعوتهم بالاجابة ونظمت هذه القصيدة العربية الايات المضمرة لحقايق اصول التفسير والاشبات بما يعنى
فايدته على المستعد والله هو الممدد وثبتها على اثني عشر نورا ولم يعد بدل كل نور منها على مقفه يخصها السهل ثنوا
ذلك على متامله وسميتها ذات الانوار وثبت ايتها الوفق الثيق وان تجد عبا فدا الخلل فبالله المستعان
عز وجل النور الاول في التوحيد تجلى في المحيوس من كل جهة فشاهدته في كل معنى وسورة وفاطمة مني بكشف
فما انت عن اختيار لطفا وجلت فقال اندر من انا فلنسا مناى انا اذ كنت انت حقيقى فقال كذا الامر لكما
اذا تعبت الاشياء كنت فحشى فارسلت الى باعاد بانه بغير حلول بل بخصص نسبة وصرت ثنائه بقاء مؤ
لغات بدعوية سرمدية اذا دمت اثباتا لا يتحصا هوا وجود محو اى محو فياخذ مني فاصبح سائلا
لنفسى زغيبه حضور العنبر وانظر في مرآة ذاتة مشاهدا لذاتة بذاتة وهو غابة غابة فاعد او امرى من امرى وا
علوى نحوى ووفى شيتى حبيبة في جنة القلب مسكن ترفع عن همد وعسرة عذابة عذبة في رضا
وذلتى لهدا انا ما ما عاين عزى وتحبى ردى ان راء يعظم وترى شرفى حمل منقته بدبع جبال
في ذاق حسنه دقايق جللت ان ترى من لطاقه بعيدا لدننى سبحا بواضحى عزة وبدا الضمى ليل البقاع طر
ويحل تغربا الهام بللمية ويحمل بديرا لم منه بهجة بزور بلا وكمد بجز وعده ويمنع التايد ونود وهو محو
ويغتم لى بالوصول هينا وتارة مضى على طرقة للعنة بنظرة من مقلتى بعدة فيض جلة وة كبد من
منع لنع حرة واصلى وصال الخلل ان وقت طعمه تجا اذا ما كان بعد قطعه ابيت بحسن من حقا
مسهد واعد وثل من لواء مشيت فان ال قد اصبحت في المشوشرة فاجتذمتك بذاك و
شهرى لئن شرب العشاق كاسا من الهوى فاشربوا من كاسه كان جرعى وان قتل الوجه المحيى
بالاسم فلا باس ان تغيب بذلك قلنى كمت هواه بهن فوشى على شجوة واصفرار وعبرى
خفت من لاهن عيون عوايدك فدهم كبدى على وزفرى اقصر هارى جنة بعد جنة واقطع
لكلمات بديانة الشرح حلة في هواه وحالنى لا يضاها فهمه عن الشرح اغث سار كى صك
الامر فيه ولرايل رامية كانت به ام مينة واحتمل انقال الصباية صابرا وان تلفت من شد
المحب محتى وجوده فيعومتها ابدية تدل بها منها على انلته فله ما ابدكنا سار واودعها
في الصورة الالفية مقلنا عيا بجمنا حاله فرحت سلب العمل من دون ثوبه وناولته رها
راحتو كفته وكان بها العاشر روى راحى يدا ظاهرا بالكل لكل بنا تشاهدة العنان في
كل ذرة وشرق منه مطلق قيدا لورى عموما بوحدانية صمدية هو الواحد الفرد الكثير بینه
وليس سواء ان نظرت بدقيريه كل حى هو حى بذاتة فان شستان تجوى فله حيا له كل عين في الو
برى بها له كل ذن في البرا بارعة له كحل كفى في الورى باطابها له كل علم من علوم الخلق
لذلك ما قال الاله لادم على صورى كانت الخلق خلقى فكثرة مخفته تحت وحن كما انا فرد كثيرة
تحت وحن بعيت كما فنت له كما وجدت حيو منه من بعد بونته تاه كما لا هو في كل حالة بغير
زباذيت ولا يفتصره هو الشايع الداند السابى بها هو العباب المشهور في كل بقعة هو الله
العاشق المشوق في كل صورة هو الناظر النظور في كل لغة هو عقول الخلق حول جنابه ولر
مدكوام من نور غير لعة ولو شاهدت انواره لاهتكتها ولكنها بالوهم عند هانته وبجز كذا الفهم عن
كنهه فيرجع عنه غاسا خلف حبه نظرت فلم ابصر منو محض حلي غير شريك قد قطعت كثر بكثر الا
شياء والكل واحد ضيات ذرات غمما في هوية فوحنه دامت لها كل كثر وصحت شامت بها كل علم
اوحى الروحين محيى الدين محمد بن على العربي الطائى الماتى الالدى قدس سره امير از خاندان فضل وجود باده و

الاجاز

و قیود با وج اطلاق و مشهور تصور نموده و نسبت فرمودی بیک واسطه حضرت خضر میرسد و خضر موجب تصحیح مولانا قلب الدین صاحب مکاتیب خلیفه امام زین العابدین است و شیخ ابو الفرج رازی در تفسیر آنکه قال فیما تحفته علیهم اربعین ته متین فی الارض و آیه نموده که حضرت خضر با بعضی از نظریات کمان درگاه گفته که من از مولیان علی و از جمله مومنان بر شیده اویم و از بعضی و ایشان سلسله نوبت شیده شد که هر یک از مشایخ صوفیه که اظهار ملاقات خضر نماید یا خرقه خود را با و منسوب سازد فی الحقیقه اجازات الترام مذکور شده و اشعار بقیده خود در باب است فرموده کلام شیخ در قیودات بروحی که سابقا ذکر شده در عقائد او با ما است و وصایت آنکه شیخ نسبت بسید شریکات الله علیه صحت و در عنوان فخری ذی از کتاب خصوص ایاتی و قیود کجاست منزلت فرموده و در رساله حقیقه مشهوره خود ذکر ایمان با ما است خلفا را علی نموده و اشارتی لطیف بوجوب عقائد امور و واقعه در روز غدیر که از آنجا تعیین خلاف حضرت امیر فرموده آنجا که گفته و وقت بی حجه و ذاصه علی کل من حضر من ابتاعه فخطب ذکر وجود و حله و وعده اعدا آنجا که گفته هَلْ بَلَغْتَ فَقَالُوا بَلَّغْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اللَّهُمَّ اشهدوا ورباب سجد و شست و ششم از کتاب فروع صفات حضرت مهدی صاحب الامم علیه السلام و علامات ظهور او را چنانچه علمای مائمه در کتب خود ذکر نموده اند تقریر فرموده و گفته که ظاهر مشهوره را از روی زمین محو خواهد نمود و اسعد الناس بالخیرت شیده که فرود خواهد بود و عبارات او این است انک الله خلیفه یخرج من غیره و رسول الله فاطمه و اهل بیته علی بن ابي طالب و رسول خدا الحسن بن علی بن ابي طالب بنایع بن الرکن و المقام بشبه رسول الله صلعم فی الخلق بفتح الحاء و نزل عنده الخلق بضم الخاء و اسعد الناس به اهل الکوفة یعیشون و اسعدوا و کما یضع الحجره و یذبحون الله بالتسبیح برفع المذاهب علی الارض و لا یسعی الا الذین الخالص الاعضاء مقلد العلماء اهل الاجتهاد و لا یروون من الحکم ما ذهب الیه المتهتم فیدخلون کرها تحت حکم خوفان سبب بفرج به خافه المسیلم اکثر من خواصهم بیابن العار فون من اهل الحقا بق عن شهو کشف بتکرر بطله له و رجال اهلون یقیمون دعوتهم و یضرونه و لولا ان التسبیح بیده لافى الفقهاء بقتله و لکن الله یظلمه بالتسبیح لکم فطمون و یخافون و یقبلون من غیر ایمان بل یضمون خلافه و یبغضون فینا فاحکم فعم بغير مذهبهم انه علی ضلاله ذللت الحکم لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد ذنابا قد انقطع و ما بقی مجتهد فی العالمات الله لا یوجد بعد للمتأخرا حد له و رجة الاجتهاد و اما من یهدى التبیین الاکله بالاحکام الشریعه فهو عندهم مجنون فاسد الخیال لا یلتفتون الیه و جناب سیادت آب خورشید المائمه سید محمد نور بخش ذرات مرقد که جامع علوم ظاهری و باطنی بود زکیه عینه شیخ بر وجه تمام نموده و در بعضی از مکاتیب مشهوره خود فرموده که شیخ محیی الدین در احوالی محبت آدم و ایا علی مرتضی علیه السلام مندر بوده چرا که مملکت حاجی متحصنان است و شیخ را عثمان سار بود که قصد قتل وی داشتند و باره زیند و معویه بنی امیه بوق جهان عقدا که اهل شام داشتند و بهمان جبارت القاب که ایشان نام میکرد نام گرفت باشد تا از شر ایشان ابرین باشد و دفع مضرت چنین اظهار کرد و در جازیه است و از اشارت جناب شیخ که در هیچ حال طه واقع شدیم و بیت در کتاب الاجناسطورت شعر دایت لای ال طه وسیله علی لازم اهل البغد بود شی القرنی فاطم المبعوث اجر اعلی الهدی بتلخیصه لا الموقد فی القدر ب حضرت شیخ قبله قائلان بوحده وجود کعبه طایفان شود مشهوره و شیخ علاء الدین سمانی بایست تهاشی که میدانی در بسیار از حواشی قیودات بزرگ حضرت شیخ اعتراف نموده خطاب می نوشته انبیا الصدیقین ایتما اقرت و ایتما الوالی و ایتما العارف الختانی اما اوراد و بعضی که حضرت حق را بوجه و طایق گفته خطبه کرده و بسین اول افارده کسرت فی الاسلام چه بسیار از علمای شام نیز تغییر و تنبیل شیخ محیی الدین کرده اند در قول بوحده وجود و آنکه وجود خالق با هیچ وجه همان وجود مخلوقست و در آنکه عبادات منتهای عبادت حق است بلکه هر که عبادت بت میکند عبادت خدا کرده و در آنکه رسل استفاوه معرفت از خاتم الاولین میکنند و در آنکه عذاب کفار منقطع خواهد شد و پوشیده نماید که مکن است توجیه این سخنان بوجوسی که علایم شریعت مطهره باشد و با بجه حکم آنکه وجود خالق وجود مخلوق است مستلزم حکم ایجاد خالق و مخلوق نیست تا که لازم نیست زیرا که جمعی از متالیان این باب حکمت و کلام بر آن قائلند که وجود حقیقت حضرت حق سجا و تعالی است و وجود ممکنات عبادت از انساب است و حضرت و میگویند که قولنا زید موجود بترت قولنا ما شمس خلیفه علامه و علامه در عایشه ذوق المتالیین از حاشیه قدیم بقره محقق آن نموده اند پس

و انصار
درجه نبوت خاصه بخلق میسر می آید
ولایت

کلام شیخ بوجرت حکم بوجرت وجود باشد چنانکه اذواق متالین اهل شراق بان گردیده نه حکم بوجرت موجود نیز چنانچه مورد عقیده
 می تواند بود که تصور از قول شیخ که عابد صنم عابد خداست آن باشد که محمود محمود عبادت خداست و صنم صنم لایق است چنانچه
 بعضی از قدما بر آن رفته اند نه آنکه صنم خداست تعالی بقدر کمال ملک علو بگیرد و در نسبت که عرض او از اهل نار که معنی اندر نار را که ملک
 باشد نه اشخاص معتبره و ایضا از متاخرین تحقیق نموده اند که اشیا را در حد استیجابی حد وجودی که قول خدا تعالی انما امره و اذرا و ایشیا
 ان بقول که کن فیکون حکایت از آن حد است ایش از اذن صدمای است وجود مر خطاب کن یا و کسب استماع است از او طریقی است
 اما بیسب از این احوال بهره دشو می رسد بیسب که در هیچ خبر انسانی از خود دور نمی آید و در عقیده یافت و یکی حد شعوری که آنچه در حد
 منسوب باشد تا کرد و ایش را با فضل یا بالقوه مشهور باشد و آنرا از خود دور بیاورد یا در تواند یافت شیخ محیی الدین کاشف گشته است
 که آن از حد وجودی و ایش از انقدر یافته بطرف حد شعور و آنقدر را مرتبه تنم و سرور و اطلاع عذاب ایشان گفته و حاصل کلام شیخ در باب
 تفضیل حبه ولایت نبوی بر جهت نبوت و آنست که نبی بجهت نه خاضه از حق سبحانه و تعالی نماید و با کجاستی که بان توجیه جانب حقند
 از جستی که بان توجیه جانب خلق اند و تخمیر شیخ بسبب این سخن محل نظر است و ایضا می تواند بود که مراد شیخ بولی فضل عالم ولایت
 المطلقه و خاتم الاولاد یعنی که حضرت امیر المؤمنین و محمدی صاحب الزمان اند علیهما السلام باشد و مراد از نبی مفضل نام عدای حضرت
 خاتم النبیین باشد تفضیل سخن بی مراد بعد از پیغمبر صلوات الله علیه موافق در نسب بعضی از فرق شیعه امامیه است و ما تحقیق تفضیل از
 بر وجهی که ملایم ذوق صحیح و عقل صریح است در بعضی از مؤلفات خود ذکر نموده ایم و خلاصه آن اینست که هر یک از انبیاء و اولیای حق
 بواسطه تقدم صورت مراتب کالات خود را از محض روحانیت پیغمبر اقدس نموده اند و از مشاهده مقامات شهودیه و احوال ملکه حضرت
 ختمیه محمدیه مجرب بوده اند و اولیا آنحضرت بکمال جمیع و اطلاع بر حقایق و کالات شهودیه و نیز فایز گشته اند پس مسجد که فضل از انبیاء
 و با تجمه اولی که مشاهده آن تمام جمعیت او اهل باطن بود و اثره او اوسع و اطلاع او اقوی باشد باید که فضل از نبی محجوب از مشاهده مقامات
 باشد تا غایتی که یکی از این اولیا تواند بود که بواسطه ملاحظه احوال جمعیت محمدیه حاوی مقامات اولی اعظم باشد پس محل از اولی اعظم نیز باشد
 و ظاهر شیخ بواسطه تقییه تغییر بخصیص و تقیید ولی نموده و طریق اطلاق اجمال محمود را که گویند اطلاق نمودی تغییر است و تقییه مفضی فضل
 و تبیین و اخترا از اولی است که در نیم این تقییه و خوف از اهل سنت است و ایشان از غایت تقصیر و جهالات کافر صریح متظاهرین است
 جامع پشت و پناهند و با شیعه متقی تا کشتن سوختن هر اینه بنیاتی که اگر در ولایت شام و محل هجوم نبی امینه شوم و تابان رسوم ایشان
 بوده و همچنین در ماوراء النهر که در زمان انقراضه مفتوح گردیده و از احکام مستبد و رسوم مخرفه بقوم ایشان سیده اگر کافری که بر
 محمد رسول خداست متعرض نمی شوند و اگر کسی که علی قولی خداست او را بر نفس منسوب می سازند و در معرض قتل و سوختن می اندازند
 خود بهاء الدین فخرتینند که شیخی را بخیال تو در خود بسته ولی خدا میگویند و استمداد بر کات از باطن تیره او میجویند و منوید نیست آنچه او
 بهیچ در کتابیکه در مناقب شافعی الیف کرده آورده که با نام شافعی گفته که جماعتی میبختند بر شنیدن صفتی یا صفتی که تو ذکر میکنی در شان
 اهل البیت و هر گاه شنیدند که کسی غیر تو چیزی ذکر میکند میگویند تا بگویند تا از این که آنچه در وقت این است
 انما نمود شعرا و از مجلس تذکر علیا و بی نظیره قنایه الزکوة یقال تجاوزا و لا یاقوم هذا فلذا من حدیثنا انما
 برکت المذبحین من انما یس بدون الرخصت الفاظیکه و منوید اینست که اگر کسی ببلاد ایشان بر ما اولواطه که در هیچ شرعی حلال
 نبوده مبارک نماید متعرض نشوند و اگر اقدام بخاج متعه نماید که خدا و رسول آنرا حلال کرده و عمر خلافا علی الله و رسول حکم بر مستان نموده
 بواسطه آنکه فعل آن نزد ایشان علامت رضن تا بیت خدا و رسول اهل البیت است در کشتن آن سعی نیاید چنانکه شیخ محمد بن ابی حمزه
 در بعضی از مؤلفات خود آورده که شخصی از سنجان در مشق همسایه زنی سوره بود و مشاهده نمود که مردی غریب همه دوزخ بخانه از آن میآید
 از او پرسید که در آمدن تو بخانه این زن چیست گفت او را خجاج متعه کرده ام چون آن شخص زنی این را شنید عرق حبسیت او پیش
 آمده فی الحال او را گرفت و موکشان او را باز داد و فریاد کرد که بیایید پسلمانان که راضی سخن متعه را که فراموش و از هر طرف جمعی
 از سنجان بر او جمع شدند و اقرب بیچاره را گرفت پیش قاضی بردند قاضی پرسید که با همیز و غریب چکار دارید گفتند میگویند که این
 زنی را که همسایه فلان است بخاج متعه کرده ام پس یکی از نمایان قاضی کرد بلین شسیب بدیست و تقاضی گفت که در این
 میدید که در خلوت از او اقرب بچهرم قاضی در اذن داد نگاه نایب او را بخلوت برده با او گفت که اگر خلاصی خود در سوزایی باید که پیش رفتی

کتابخانه

کتابخانه

الدین صاحب مکاتیب کشفه ما دانیتم که بر کس اوراندنک یا از فردی باشد و اندک الم بر آفرید کار و نیست بنابر آنکه غالب مطلق است
 و الم غیر مغلوب بران باشد و توند بود و صاحب شیخ شهاب الدین قدس سره نوزده سال عمر داشت و در سنه پنجم و شصت و هفتاد و هفت
 است که شیخ اکبر و نور العزیز ابو نجاب بجز الدین بکبری قدس سره بجز بکبری تیر الاصحاب قلب العرفان مع الاداب قد قال در لغت
 فی الزویا اذ شاهده انت ابو نجاب عم شرفش محمد است و نقیص کبری صحیح است که بنابر آن مقتضای این است که در وقت بختین با
 هر طالب علمی که بحث میکرد بزودی غالب میآمد و بدین سبب اورا طایفه کبری لقب دادند بعد از آن سبب کثرت استعمال طایفه را انداختند
 و کبری گفتند شیخ ولی همش نیر از القاب انجاست و سبب آن این است که بعد از اطلاق کردند که نظرش بر هر که میافتاد بر تیره برسد
 سکت چو شد منظور بجز الدین سکا ز سر و سکا و کثرت شیخ قدس سره ابو نجاب بود و چون ابو نجاب سبب کثرت استعمال طایفه را انداختند
 بر سخنان شیخ رکن الدین علامه الذول عمهانی قدس سره آورده است که شیخ بجز الدین ایام جوانی جهت استماع حدیث از خواندم که مولد بود
 بعد از آن رفت و چون از علم اخص حدیث یافت با سکنه در نیر اجازه حاصل کرد و در وقت مرگش شیخ حضرت رسالت را در خواب
 دید از آنحضرت التماس کینی کرد حضرت رسالت فرمودند که ابو نجاب شیخ پرسید که ابو نجاب محقق حضرت فرمودند لا مشدود چون خواب
 در آمد از معنی آن کینیت چنان فهم کرد که از دنیا جهت سبب میاید نمود لاجرم ابو نجاب خود را از علایق نبوی مجرد ساخته طلب شدی که در
 ایادت بوی در آغاز مسافرت فرمود و بجزرستان رسیده در خانقاها شیخ اسمعیل صهر سلو بر بستر توانی بنهاده عین تجرید شیخ از مریضی
 یافته مرید وی گشت و مدتی در بندت او بسلوک مشغول بود شبی بخاطرش حضور نمود که علم ظاهری من از شیخ اسمعیل زیاده است و اعظم
 باطنی خطی تمام باقیه ام اینمندی شیخ اسمعیل ظاهر گشته با داد انجبار اطلیده گفت برخیز و سفر کن که ترا بخدمت شیخ عمار یا سیر سبب است
 شیخ بجز الدین است که شیخ اسمعیل بر آنچه بخاطرش حضور نموده اطلاع یافت صحیح گفت و بعد از آن شیخ عمار یا سیر رفته مدتی بسلوک مشغول
 گردید و چندگاه انجا بود شبی بهمانند شیخ بخاطرش گذشت و صباح شیخ اورا گفت که برخیز و عیال و پیش رو زبان این سستی
 سیلی از سر تو بیرون برد و در فحاشات از شیخ بجز الدین منقول است که چون بمصر رسیدم روز بهار زاد برون خانقاها او دیدم که با اندک
 و ضو میا خفت و بخاطر من گذشت که شیخ نینداند که با نیت آب وضو جایز نیست چون شیخ از وضو فارغ گشت دست بر رو من افتادند
 بسبب آن قطرات آب وضو که از شیخ بر روی من رسید بچو شد شیخ خانقاها در آمد من نیر در فحاشات و انجبار بکسر وضو مشغول شده من
 استادم و از خود غایب شده دیدم که قیامت قائم شده و مردم را بگیرند و بکشتن میاندازند و شیخ بر تیر نشسته
 هر کس که میگوید که تعلق شیخ دارم اورا میگذارد تا گاه مرا که گرسند و بجانبش کشیدند چون گفتم من از متعلقان ایشانم را اگر در
 لاجرم بر آن نشسته بالارقمه و بر پایشان فاقدم سیلی سخت بر قیام زد چنانکه بروی در افتادم و گفتم بعد از این اهل حق را انکار کن
 باز آمدم دیدم که شیخ از نماز فارغ شده پیش رقمه و شیخ در شهادت همچنان سیلی بر قیامی من زد و همچنان لفظه بر زبان میاندوید
 سبب عجب از طبیعت من نایل گردید دیگر بار شیخ روز بهان مرا بخدمت شیخ عمار یا سیر ما بر گردانیده بوی نوشت که هر چند در دنیا
 بفرست تا من زر خالص ساخته بایز پیش تو فرستم شیخ بجز الدین نیت دیگر در خدمت شیخ عمار یا سیر بر زده چون بدرجه کمال رسید
 یافت و بجز از م شتافت بنیاد ارشاد کرد و چون پیران حقیقی از مخصر در دوازده امام بودند لاجرم در جانب مریدان نیر رعایت صد
 پیران نموده و خانکه قدیاری کردید مسطور است در مدت عمر دو اندوه مرید پیش قبول کرده اما هر یک از آنها از کار او ای بود چون شیخ
 مجد الدین و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی الا و شیخ بجز الدین ای و شیخ سیف الدین بجزری و شیخ جمال الدین کسل
 در لانا جلال الدین بنیاد امثال ایشان و قاضی میدی در شرح دیوان مرقوم آورده که بجز بکبری کوید عیبت با بصیرت البته موقلی
 معرفه باد و مثالی علی فاخذت بید و صلاحه و لم یست کانه سمعت الخبیر القیه المخبنا و اذ قال من صانع
 علیا دخل الجنة فقلت ما لعلی غر هذا الحدیث اصحیح هو فکان بقول نعم صد رسول الله صلی الله علیه و آله من صانع
 دخل الجنة شعر مقته هیا الحب لعله مقلی و کانه معی الخیر الحسن حلت فوخان سکر و خان سکر و یقه
 علم ثم یکنی الموضع شهره و عن مذهبی نه الحب الی مذهب و ان ملک هو ما عنده فاقنت ملبی
 فصل است در زمانیکه سپاه منول کجانب خواندم توجه نمودند چکیر و اولادش بر علوم تیره شیخ و توفیق بودند چذوبت کس از انجبار
 فرستاده التماس کردند که از جرایزه بیرون آید تا ایسب غایت فایض الهکات از رسد ان شیخ ان طمس را اجابت فرمود که ما در وقت پیش

و فریخت با این مردم بسر برده ایم چکه نجایز باشد که در زمان نزول پنج وعنا و حلول محنت و بلا از ایشان مخارقت اختیار کنیم و چون
آن لشکر قیامت اثر نزدیک خوارزم رسید شیخ نجم الدین اصحاب خود را مانند شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی بلا و شیخ سیف
الدین باختری که زیاده از سفت فرود آمدند حضرت را که از آن ولایت بیرون روند ایشان گفته شد که حضرت شیخ کند تا این طایفه از
اسلام مندرغ شود شیخ گفت این قضایست مبرم بد ما صلاح نمی پذیرد و آنجا که گفت پس مناسب است که با ما درین سفر موافقت نمایند
جواب داد که بقا و سال هه زمان خوشی با خوارزمیان مصاحب بودم در وقت ناخوشی از ایشان تخلف کردن بیرونی باشد و بعضی گفتند
که در جواب گفت که مراد از آن خروج نیست هم نچا شهید خواهیم شد و اصحاب آنجا بر او داع کرده بر طرف رفتند و روزی که گفتار بشود
شیخ نجم الدین همی را که در حدیثش باقی مانده بودند طلبیده گفت قولوا علی اسم الله تعالی فی سبیل الله انما برخواست خرقه خود را در بر
انگشده میان محکم بست و بغل پرینک ساخته نیزه بدست گرفت و روی بجنبک منولان آورد و بر ایشان منک میرز شکر که در منزل
داشت تمام شد و لشکر منول آنجا بر تیر باران کردند یک تیر بر نیزه باران آمد و چون آن تیر بر بیرون کشید مرغ روغ مطبوش برایشان
مادی که نیکویند شیخ نجم الدین در آنوقت پرچم کافر را گرفته بود پس از آنکه از پای در افتاد هیچکس نتوانست که پرچم کافر را از دست شیخ
سازد و عاقبت کامل کافر را بریدند و نعم ما قبل بزیرونی منع کنند ما دارند دراز دستی این کوه استخوان برین و نظر بانغمیم ما
جلال الدین همی تیر گرفته ما از آن محسنایم که کافر کینند نه از آن مفسدان که بر بلا کینند یکی است می خالص ایمان نوشند
یکی دست در پرچم کافر کینند قال عوذنا من الشیطان الرجیم التبت محمد بن نور مجتبی مشهور ان الشیخ نجم الکبری النخوی قدس سره
عنا بن ناسر و زید بنان القاضی الکبری المتوکل بمصر قاضی الموصلی القاضی الامام من العصر کان یقول اخذت
علم الطریقه من ذنبها من العشق عن القاضی الامام من العصر الدمشقی و علم الحلو و الغزالی و عمار ناسر و الحرقه
عن اسمعیل العسکر و کان اهل الاولیاء المرشدین فی زمانه و اعلم العلماء من اقرانه و هو صاحب الاحوال
الرفیقه و المقامات و المکاشفات و المشاهدات و تخطیبات الذات و الصفات و التبریه و الملکوت
و الطیرة الجبروت و المسافرة الله تعالی غایر الالهوت و مشربا التوحید و الحقایق و التصرف فی
الاطوار القلبیه و اتصال الافاض الغیبیه الی المرشدین فمشرب من ذنبه کثیر من الاولیاء و اهل الاوثان
و هو مجتهد علو و اقاویه و الباطنه و کثره الاشیاء و تربیه الشالیکن شان یخصر قد صنف فی الشریعه و الحقیقه
و الطریقه کتبا کثیره نقل فان باله خوارزمی سنه ثمان و عیش و ستمائة و کانت لادته سنه اربعین و عثمائة
الشیخ العارف الکاشف سعد الدین حموی قدس سره امیر ناموی محمد بن المومنین ابی الحسن بن محمد حموی است و از اصحاب
شیخ نجم الدین که بیست در علوم ظاهری و باطنی بکانه است مصنفات بسیار دارد مثل سجل الارواح و کتاب محبوب غیر آن و کتاب
او آنچه نیکند او شیخ عزیز زنی در رسایل خود از او نقل نموده از صحت عقیده او خبر میدهد و کتاب محبوب او کتاب بیت مشتمل بر علم حروف
و اشارات حروفیه در ضمن و سایر غیر آن که حواله الی آن بجزرت امام محمد مهدی صاحب الزمان نموده و در آنجا فرموده که اطلاق اسم ولی
بعد از حضرت پیغمبر مطلقا و عقیده بر کسی جایز نیست الا بر حضرت امیر المومنین و اولاد معصومین و علیه السلام و بعد حسن مرتب فایده بسیار
است بی شبهه چنانچه بر شان نام خدا بر کسی غیر از تو اطلاق امیر المومنین و قال الشیخ ایضا فی وصیته التی اوصی بها المریدین
اعلموا ان خوانی ابدکم الله ان جوبت الامور و اختبرت الطلعة و النور فشرحت فی سماع الحدیث مدة و سمعت
علی المشافحه من اهل خراسان و العراق و اهل خوارزم و درتیم دیار الشام کما و حصک منها جمله فیما
راکتیم فیما الا زیاده اهنشاش بمطامر الدنیا و زخرفها فنیض الله عنک و شرحت فی علم الفقه و الخلاف و اللغه
و النحو و حفظتها مقدار حوصله اهل الزمان فما راکتیم فیما الا الاشراف مع العاصم اللغو محسنا الله
ذلت حق بفضله مقارنت مقدار خمس و عیشین سنه و انا ابو ایهیم السیر فبا و جابت الال المبل و الهوف من
قلی رکه و الحاصل التی ما وجدت شیا اقرب الی الله تعالی من حب الرسول و اله صلوات الله علیهم و التسلم و الرضا
بموارد الفضله و النحول و ترک الفضول و اذخال الجمل و ترک التذمیرات المنا سبته من العقول و الجمل
یتو دبت العالمین و الصلوة علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و حب حق و ولایت روحی و السلام ذکر نمود که

در این کتاب
کتابخانه

و در این

و در این

که شیخ سعدالدین همی میفرماید که پیش از محمد گدوایان پیشین ولی نبود و کسم ولی هم نبود اگر چه در بردنی کصاحب شریعت بود و اما
دیگران که خلق را بدین دعوت میگردانیدند جمله را اینها میگویند پس در این آدم چندین پیغمبر بودند که خلق را بدین آدم دعوت میکردند و
دین موسی و در دین عیسی و در دین ابوبکر و پیغمبر چون کار پیغمبر را رسید فرمود که بعد از من پیغمبری نخواهد بود اما خلق را بدین من دعوت کنند
بعد از این کسانیکه پیرو من باشند نام ایشان اولیاست و این اولیا خلق را بدین من دعوت کنند و اسم ولی در دین من پیدا آمد و جمعی
دوازده کس را از دین محمد نایبان محمد کردند و اندک و اندک در راه انبیاء در حق این دوازده کس فرمود عطا الهی کانیان را سراسر دین حق ایشان نیز
فرمود بنزدیک شیخ ولی در امت محمد دوازده کس پیشینست و ولی آخرین که امام دوازدهم است صدی صاحب الزمان است اسمی کلام
رحمه الله و از جمله اشعار حقایق شاعر شیخ بزرگوار که با جمعی که محل آن بر اکثر این ظاهر است و در میان مذکور میباشد و در اصل آن بقدر فهم قاصد در ذریع
کاف مشوار زلف کارم منی مومن مشوار عارض نایم منی در کفر میاید ز در ایمان منکر تا عزت یاید و فقار منی محضی نماید که شیخ
طریقت قدس الله اسرار هم از مکن قهر زلف بنمایند و از واجب قیام بود و عارض میفرمایند و این تفسیر تفسیر منی بشیعی است که نشان
کرده اند و وجه شبه ظاهر است چه چنانکه زلف معشوق پریشان است و غارتگر جمعیت درویشان کذلک ایمان ممکن سبب احتیاج
وجود و سایر کمالات در غایت پریشانی و نهایت سرگردانیت و حاصل بیت و تیم نیست که خود را از غیاب الهی بخواهم امکان بعضی عالم
شود و ایمان برسان حق سبحانه و تعالی را در حق جمع که شود حق است بدون خلق و مرتبه بی نیازی و از کفر ایمان مشاهده نماید غایت
و غلبه حق را مشاهده نماید و آثار و صفات در از این امکان در پر تو قیام حدیث معاینه فرمائی اطفا المصباح فیه طبع استباح عمر شریف
شیخ شمس الدین بوده و در روز عید اضحی سنه خمس و ششاه از دنیا رفته و قبور او بجا آمد و خراسان است شیخ العارف الکامل محمد
آدم استانی الغزوی قدس سره از بزرگان اشراف روزگار و کبری شری صوفیه عالم تقاربت همه زبانها ستوده و در شرب فقر از جانب
بجاستنی خاص مخصوص بوده اگر بصوفیه سخنان او را با مشاهد و مصنفات خود آورده اند و در لطافت و عذوبت بی نظیر شمرده اند و در کمال
الدین رومی وجود کمال فضل خود را از زبان شیخ سانی میداند و میگوید عطا بود شیخ و سنانیت پیش رو ما از بی سانی عطا
آیدم و در موضع دیگر میگوید ترک جوشی کرده ام من نیم خام از یکم غزوی بشنوم نام و مولانا غزالی مشدی که از سخن او
حال است در معاد گوید که بود آنکه فروگفت کوس در غزوی که بود آنکه علم بر داشت در غزین کجی فضل سانی که از فضایل او توان
گرفت عروسان خلد را کاین چه راز است در آن نامه حکم مضمیر که نجاست بدان دفتر کمال عین زانند ای جهان با نظر کین
سپهر ز صبح اول آفاق تا شام سپین در این کرده چو او نیست هیچ خورد و نبردن در این میان از نیست هیچ فرد همین در طریقت
مرید خواجه یوسف بنیست و در محبت خاندان نبوت از فدایان همه ذی کتاب حدیقه تحقیقه و دیوان قصاید و مخططاتش بر کمال آورده
حق جعفری و مشرب توحید و فکر کسری لیلی قاطع و برانی ساطع است علمت و اعراض او از دنیا و اقیانوس احدی بود که سلطان مبرمشاه غزنوی
میخواست که همیشه خود را بنجاح شیخ در آورد اما بنزد و غزیت حج کرده بخراسان آمد و در این باب در حدیث میگوید شعر من مرد زین روز
و حاجم بخدا که کنم و در خواهم که تو حاجی می زده امم بس تو که تاج نستامم و در نجفات مطوبت که کی از ارباب و جلال اعتر
آن بوده که ملازمت و زیارت شیخ رود شیخ کتبی بوی نوشته مشتمل بر بی لطایف از جمله آنکه این داعی را عقل و روح در پیش خدمت و لیکن بوی
ضعیف دارد که طاقت تفقه و قوت تعدد ندارد آن الملوک اذا دخلوا قریة افسدها کلامه مندرس چه طاقت بارگاه جباران اردو شیرزده
نامه چه ماب پیغمبر ایشان اردباری عزاسمه و اندک هر بار که مقرر شده حشمت در خط محض زنده صاحب آمده است این ضعیف منور و ریاضت عافیت
بشر تخانه عزولان بردن بصناعت قناعت را بهر آن خضر و ایاس سپردن اکنون بزرگی که ذوق فصل کبیر با آن بزرگ دین دنیا کرده است که
کوشه دل این کوشه کز قه را بنفقه سایش خود خراب نمیکند که جسم خفیه این بنده نه منبری خشم خاوند نیست و بهر جهت عقیده شیخ جناب
نیست و چنانچه از حدیقه و دیوان معلوم میشود تصریح بتفضیل اندک اهل البیت علیه السلام نموده و در طبع و قبح اختیار غدر طریقه کنایه و طبع نموده
و در ادراقل حدیقه از روی قیته طغای طشت را بحسب فکر تقدیم نموده و در مدح ایشان بقدر ضرورت و بستن زبان بقرض اهل سنت
و جماعت اکتفا فرموده اما در مرتبه مدح حضرت امیر طریقه ابطال آن بوجهی لطیف نموده آنجا گفته ای سنائی تقویت ایمان در حدیقه
بکوس از همان باید بخش باج مطلق بهی اباطل است و حاجت و اینک که شیخ با طریقی است که صاحب تفسیر بزرگ که
منشی و منشی حقی است و تفسیر آن بجز از سوره قد سمع الله از حضرت امیر المؤمنین برده است نموده قال سألت رسول الله صین عشره

سأقول ان ما كان قلت وما لقي قال لا سلم والقران والولاية اذا قامت عليك تسمى كمنهوا الشراجه عند الصديق
 من انما الاصول فيلزم ان يكون الاما ثم قبل الانتهاء اليك باطلا فيلزم بطلان خلاصه المشايخ الثلاثة
 و بطلان مذاهمه ايضا وقت و آخر حجاب شيخ باق اشهدت غير كتمانهم بله كتابت مشيكم كيرامنا اسودرشته
 نصريح بيشياني از آن قد يم ذكرى غير زوده و فرموده كه من از تقديم ايشان بحسب كذا طريقه سلف صالح و شيوه عالون تعبه است بيشان
 و در فكر علاج و طوافي آنهم قابل زمان ميگويند كه تو چرا تقديم و تقبيل امير المؤمنين بحسب منديشان بيشان كده و صورت اصل كتابت كه كتاب
 شيخ بهر شاه نوشته اند اينست بهر نامه از شيخ ارحم و الصلوة على خير خلقه محمد وآله اجمعين بعضي آثار است كه در خبر ميرزا قليچ بيگ
 در ستره خان بزرگي حضرت مظلومان و ديگر قهرمندان و محبت باين گفته است كه سنيتم فرموده كه بالعدل من التمس والاهل
 و عدل بر مثال مريضت كه كه كجا سايا نكند آنجا تير سعد دولت شود و هر كجا پزند دني بد يمان يا موضح بيان فرود من اهل شود كجا كفا
 سار و قبله امت شود و جوهر و ظلم بر مثال مريضت كه هر كجا پزند و قحط سال شود و باران از آسمان آيد و آب از چشمها بقرين بر آيد
 و حيا از بيان خلق معدوم شود حق اينجانه و معالي سلطان الاسلام پادشاه عادل هر شاه بن مسعود و لا جور و ظلم كجا دارد با تني محمد و آله كرام
 عالم جمع شود تا بضاعت بار ساحت ال بن بنده نويسنده بشارت ميرند توانند و قحطى كه ملك الملك از نشانه بود در مشاهد
 اسرار خوب نشود و نايافته باشد چيريل و ميگاشل از تصرف كردن در آن خدمت معقول و نكاه كاشي طبع الانس و اجمن چه رسد و تعبير است
 كه در كل احوال عادل سعادت و جبار شقى و بدترين ظلمى است كه جماعتى اندك چيزى بخوانند و فهم نهند و بدان ضرر شوند و زبان طعن در علل
 حق بنده و انانجام است كه سنيتم فرمودند كه ارجو انك لا تخفى قوم الفخر و جزير كل ذل و حيا للملكين الجاهل كتابى كه بزبان اهل
 گفته بود عارفان چنان بايد و چنانچه بايزيد و شبلي در آن تصرف كند و بداند كه در آن چه نوشته اند اما دشمنى كه بوى معرفت غايب
 و در اين كتاب مثالب ايشان چنانكه مستند بعضى نموده شده از سر حقد و نادانى و كوردلى و جفائي و زيان و سلى ايشان بود كه در آن كتاب طعن
 زنده و دليل بر كوردلى ايشان است كه ميگويند آل مراد از انكوبيده است و خاندان مصلطى است ايشان از حد بزرده و تقبيل امير المؤمنين صلوات الله
 آن نهي ميشند كه اورا فرود صدق و فاروق ذوالنورين مرتبه بناده است بطريق سلف صالح و از سنده كليات تم مصلطى اخبار صحيح مرسوت
 و سلف صالح بر آنند و منافق آل رسول و مثالب آل اوسيفيان كرده است و كافه ناس نيز براغند و عقل دانند كه چنان است و كذا حق
 كه با نخذ ايات آراته كردن عالم با با مالما نيك از تو ترسند يا از خلق شرم دارند و با صحت بجا كنان كوى فرقت مبتلا كردن و فضلك و جودك
 با ارحم الراحمين سلطان مصر را توفيقه تامغه از نا توفيقه داره كه در نواضن ايشان بلاك معين است و توفيقه مصلحى از احوال خواند
 نگوار كه در نكود است مصلحان نظام دين دولت است و تقابى ملك و شادى روان مصلطى و جمله انبيا و اوليا و همين مصلحات انصاف
 اجمعين و كجاست رت العالمين و چنين مشهور است كه كتابت مذكور در حجاب شيخ و قسى نوشته بودند كه مستحبان اموى سرت قرئوى مضملى است
 كتاب حديقته را كه در نكودش و ذم مسمويه و تقبيل حضرت امير بر ديگر صحابه واقع است موجب توافقه شيخ ساخته در آن باب غلبه سيار كفا
 سنا و ذم قسى قبل شيخ داود چون توافقه شيخ بزرگوار كارسى بزرگ و شوارب و دالى آند يار بهر شاه توافقه ام بران تيسر است نود فرود
 تا صورت حال را نوشته بدلا خلاصه بنده كه مجمع على ايجاد بود و دفع قيامند و هر كجى كجا از كجا در ايتياب صادر كرد و بر آن عمل نمايند و در آنجا
 ميان علما اختلاف واقع شد و باطن شريف شاه مردان بد فرموده كجى ايشان كه مستر اقران بود و كجى مباح توافقه نموده شيخ را از آن در
 خلاص فرود تشبیه مخفى فاذا لعل است صد و رجا كجى با كه از مومنين سايرين ايتيه كرده مثل سنگ ماه و با حروف انصار و حفت
 منابون سنت متادون ست امير و مجمع كردن مردم بر متابعت سمن سنيتم و تسميه ايشان بل سنت و جاحث الى غير ذلك موجب فتح
 و تقصيرى ايتيه ميشود و حكم خروج ايشان از دياره اسلام ميگند بلكه كسى تا دل كجى تا آن شجره ملعونه بطرفى و تعبيرى بنايد دست رديسند او
 نند و قوى بچستن او ميدهند بنا بر آنست كه اگر قسى اسلام مومنين و بنى ايتيه ساير حكام جو فرود نمايند دم اهل فخر به ايشان لازم ميشود
 زيرا كه اصل مذهب ايشان است كه امامت بيت ثابت ميشود بلكه كس از امت كه بيت كد بردن و ايتيه كه بيت كسيت كسيت
 انگلستان كسان كه بيت بيزيد مومنين و مردان كنده ميشان از آن بودند كه با بوبكر و عمر و عثمان بيت كردند اگر ايشان امام نباشند كجى ايشان
 لازم آيد كه اين مسكس تير امام نباشند و اينصا بر اصل ايشان كه تقويم با امام موقت انداخته لازم آيد كه در قرب حدود سال كه مشا ملك
 بنى ايتيه بود و جمل عهود و كاخا باطل بود و فرزندى كه بطلان آيد حرا نراده بود مگر ترو ابو حنيفه و چنين لازم آيد كه ناز جفته ايشان كه نفاذ آرا

در شيخ بزرگوار

بزرگوار

مشروط باذن مثال بن جابران میدانند باطل باشد ای غیر ذلک من الخاسر الاذمه علیه علی اصولهم الفاسده و پوشیده نماند که جناب شیخ در مدینه مجتهد چند جا اظهار تفضیل اهل البیت و آنکه حقیقت و مذمب او مذمب شیعه ایشان است نموده و چگونه عاقلی خاص تفضیل حضرت امیر علیه السلام بر دیگران توقف نماید و حال آنکه مخالف و مخالف نقل کرده اند که در روز خندق حضرت امیر علیه السلام در مدینه را حضرت زین العابدین رسالت پناه فرمود حضرت علی بودم الصنفی افضل من عباده الثقلین الیه یوم القیمه یعنی منزهت زدن حضرت امیر علیه السلام علی عمرو بن عبدود را در روز خندق افضل از من است و آنست که تا در قیامت چه پوشیده نیست که اعمال بد و قیامت ظاهر و شریف و حج و سجاد و زکوة و غیر آن و باطنه مثل رضا و تولد اهل سنت نقل کنند که حضرت رسالت پناه چون از بیخی خردات که مسلم و سید سعادت نبود فرمود که رجوع کردم از جهاد صغیر کعبه اکبر چون جهاد بزرگترین علی که یکی از اعمال ظاهر است افضل از اعمال جمیع انس و جن باشد جمیع اعمال ظاهره آنحضرت کمال شود پس چون اعمال ظاهره بر اعمال باطنه چنگ ظاهر است که فوق اعمال جن و این از مبدا خلقت تا انتهای عالم باشد زیرا که بر مرتبه است محذوفه غیر اعم از اعمال ایشان بهتر از اعمال هم سابقه است مگر آنکه خداوند پیش آرد و او بکر و محراب داخل انس چون ندارد چون سابقا بعضی از اشعار شیخ که در حدیقه در مدینه حضرت امیر علیه السلام واقع است مذکور شده ذکر متجملی از آنست که آن فرمایا و آن این است آن ز فضل آفت سزای مقبول آن علم دار علم دار رسول آن سرفراز از علم ملک الموت و آن از علم

آنکه در شرح تاج دین یاد بود	و آنکه تاریخ کفر کین یاد بود	هر صدر که در کف زلفی نام بود	بمردن و زنده خدا هرگز از خیمه سحر سر نبرد
جنز بفرمان حسام بر خیمه	آمد از سر در جبرئیل من	لافی کرده مرد طبعین	ذو افتقاری که از شب خیمه بفرستاده بود در شرک زده
بدو تیغ او بند و افتقار ز بان	کرد بکسر همه چو تیر جهان	زان و تیغ کشید و دهان	شرح را کرده همه سیرم هم نبی را وصی محمد الملو
جان پیغمبر از جهالتش یاد	نایب مصطفی بنده یاد	کرده در شرح خود مراد یاد	خوانده در دین ملک محراب هم در علم و هم علم در اس
جان از آدمی در دین	خسرو منت و تمنی دین	آنکه طهارت شش داده	و آنکه کسب امانتش داده راز دار خدای پیغمبر
راز دار پیغمبرش حیدر	حاصل در آب و شش غشیه	سهود کرد در شش ناکشیه	بر او گفته مصطفی با که کای خدوند وال مریه الاله
که خدای زمانه چاکر او	خواجده روزگار تشریف او	هر که تیغ شمشیر بر زبان	و آنکه از اسخون فی اهلک او مرتضائی که کرد زیره اس
همه جان مصطفی جانیش	هر دو یک قبله و خرد شانی	هر دو یک روح و کالبد شانی	دور زده چو اختر گردان دور برادر چو موسی هر دو
هر دو یکدگر ز کسب و نیکو	هر دو پیرایه شرف بود	از پی سیاهی یکدگر بود	سوز مثل آتی و ترغیب سوز مثل آتی و ترغیب
پیش جان عزیز او روشن	بشمس سفید وجود نبود	کار او جز سجود و جود نبود	قوت حشرش ز قوت غبار خج راداشته گشتن باز
باز اندرون سینه	عرش کرسی چو نیکو	ز منم لطف آب خلد او	کعبه اهل فضل نامه او است تانه بکشاد علم حیدر در
زده منت پیغمبر بر	چرخ را در نهامی علم او بود	دور را که خدای علم او بود	تحت علمش گشته از پرین تحت علمش گشته از پرین
علم را کار بستند بگسل	عفو کرد از عهد و عهد او بود	باز با خصم خویش صفین	با عدو کار بست ای تیر در قیام نمود عود او کرد
در میان سجود او کرد	خاتم انجاد او برد راز	ملک آنجا جز او نیست باز	نایب کرد کار حیدر بود صاحب ذوالفقار حیدر بود
هر گیشش دلیل فرودار	علم و شمشیر نشان چو خنجر	دل او عالم معانی بود	لفظ او آب زندگانی بود حقد او با بتول در سلوی
بود در زیر سایه طوبی	تک از آن شهر او جهان	که جهان تنگ بود و بود	خوانده بر کنده سری بر سه طلاق و چهار بگیری
در جمل چون سویه بگفت	خون حق بسی بخره بخت	شد نهیت بجان عدو	دست بکشاد بر بدید دست بکشاد بر بدید
سرفراز صاحب و افتخار	چون مصافح بگفت	یافت بر لشکر سویه است	جمل آن سستیر را کرد برک و ساز سویه فی کرد

مختی نماند که مراد شیخ از سویه طلحه و زبیر است چنانکه در ذیل همین قصه تصریح بان کرده و گفته با علی یکی بود مختص دوست کی زیر عوام نایب است لیکن بسبب دشنام تفریق ایشان بنام سویه نموده چنانچه در مجاری عرف عام تفریق اهل علم فرعون شده و از آنکه و زید و شمر و مانند ایشان میانند و ظاهر است که سویه یکی از فرزند این است و از این قبیل آنکه جناب شیخ در قصه شهادت مبارک که بعد از این مذکور خواهد شد تفریق اهل علم را کرده و گفته که در جوانی گفت بگیری سلف مردان بزور او تیری و او نیز تیر بود که چون طلحه و زبیر بر علم اهل سنت از جمله عشره مبشره از جناب شیخ حیرت بر طعن ایشان مریا نموده باشد و لفظ سویه در بعضی کلمات که ما خود از حوالی کلمات است بر ایشان طلاق کرده باشد همانا از اینجا است آنکه فرقه شیعه جماعت اهل سنت را کفری محققه با بیان است

معمود اندک سستی نخواهد دوریت که در شیخ از مویه همان سپرد و بیخواب باشد و سبب فکر او در حرب جمل و نسبت او بگریزیدن
 رستمیان باشد که چون بسیاری از نوزادان آنند اعظم گوئی و غیره گفته اند که عرض طوطی بر باشارت مویه و استظهار او بوده و بعد
 جناب شیخ کزیر پشایر از ابترا کزیر مویه که سر قنده آنکوب کبد داشته و اینچنین کلمات در عبارات فصاحت و مشهور است و باین توجیه
 ظاهر شده و آنچه عزیزی در آن مقام افاده فرموده اند که بدون مویه در حرب جمل و کزیرین او در آنجا دروغی ظاهر است که وقوع آن از شمال آن
 شیخ محقق فاضل بکامی حاصل او برین اقدار مناسبت معلوم شد که یکی از شیعیان این است از کلام شیخ الحاق نموده و اینکجا صحت
 در دیگر سخنان شیخ که با او استیغ و مهنت حاصل کلام آن عزیز و بر اهل غیره و فساد آن با آنچه سابقا در مرقم بغایت ظاهر است با کمال
 معارضه تیر می توان گفت که چنانکه مستبعد است که جناب شیخ در مویه در حرب جمل از مویه در حرب صفین نشناختند و چنانکه کسی که تقویت
 ذمب شیبه را بوجه شیخ بزرگوار مقصد خود سازد و شماریکه مانند شیخ باشد نظر نموده با شمار او الحاق نماید مستبعد است که آن ذکر کرده باشد
 باشد و آنکه افاده فرموده که راه سمت در دیگر سخنان شیخ منقطع میگردد و در فوج است با کمال مواظده متعصبان غزنوی که معاصر جناب شیخ
 مراد او در تقصیل حضرت امیر طبرستان و اختلاف متعین بغداد و کشتن و سوزن او متواتر و مشهور است و در کتابی که در کتاب برام شاه نوشته
 فساد سخن آن عزیز در بغایت ظهور و صریح است و این صیغ العطاره افندالته در وصف حرب صفین و کشته شدن چهارم

مجلس ششم
 در بیان
 در بیان

معمود و قوم او کوی	روز صفین در حرب در سب	کرم شد کارزار دستاو	زود عمارت با سیر آید پیش	که خدا کرد خواهیم این سرچو
آلت ساز حرب پیش آید	در شوم کشته زنده انجاید	از پی دین چو جان کیم آید	روز محشر کز دست انجم آید	سال او در کشته نشانی شیخ
سیخ با کشته زود بیخ	چشم خود را عصا به بست	ز بس بی بجای بر پشت	در مصان آمد بکشت	که منم شیخ دین بر حرب
کرد جولان و گفت کبری	سفله روان بزا و بر دست	سکت از اسب خود بر دست	در زمان جان بداد و بیخ بداد	چون بدیدند مرده را پیشان
زود برخواست ز اینها ز فغان	که شنیدیم ماز قول ز فغان	که بگفت این سخن شوخی	گفت عمارت بر جان است	قاتل او بداند که طعوت
این زبان کشته شد چو چار کیم	دل برین دود و بیخ چار کیم	همه تیغ و سپر بکنید	خود و محقر ز سر بکنید	عمر و عاصم چند است چو کیم
بجز از کوسج چاره نید	گفت ظن شما خطایست	اینکه گفتگو برست چنین	آنکه صد ساله را بجز آن نید	بی شکی زود کشته آن کار کرد
پس علی بود قاتل عمار	مستجابی طاعت و گفتا	جمله را ضعیف شد نه بشنید	روق کار خود در آن نید	آنکه را کزین خط باشد
مرد خوانی در افلا باشد	با چنین کس علی نیامیزد	شاید از عقل از او سپر نید	او چو خورشید بود روشن	میخ کوتاه کرد و از پی تیغ
او ز خصمان سپر سنگینی	حله را کار بست بچینی	خصم او روز چند حله داد	لاجرم خصم باید ام نهاد	کرد خصمان او چو بند چو
مطبخ اینجا و دوزخ آنجا	چه خطر دارد آل بو سفیان	که بر آرد ما شان بزبان	آل مردوان آل سفلیه زیاد	که زرقه جز بر آه عباد
در ره دین کمی زیادند	طاغیان سپه قوم جاوید	هر که باشد خارج و طغوان	واجب است کشتن شیخ	مصطفی کلاه ز قطن از دنیا
چون بسنجند منزل عمومی	جمله اصحاب مردو گفته	که چه بکنند شستی بر گفته	گفت بکنند شستم کلام	عترتم و آنکو کشتند نگاه
زان از خصم از دوزخ تر نید	که فرود اقامت حیدر بود	مرد و چون ز پس بود خورشید	سایه شکی کشت بر او جاوید	از امامی ضعیف کردید همی
سایه زان پیش او بود همی	خال بود خصم را خالی	لیک خالی ز خیر خالی	خال مشکین نبود بزوشید	خال بر دیده بود یک سید
آنکه مردود ما و طبعیست	اونه خال نه علم کس نیست	خال داد بس در دنیا	و هر مرد و چشم زهر را	هر که خال از این شمار بود
مرد را با علی چکار بود	کرده همی خال باید کت تا چار	پور بود کرد و انجال انکار	عایشه بهتر است خود بود	خال او بود برادر او
خصمه و عایشه در کزین	انگاد و اگر کیم بود شایب	باز میمونه بود و در یکانه	که بد آراسته بد خانه	اینکه حضرت مصطفی بود
جملگی با داران ما بودند	هر یک را بر او ان بودند	مصطفی را بجای جان بود	چون قتادی بخت بیگنا	که از او کشت خاندان مریدان
از چه محض بود شد بخالی	ابن سفیان زمان خالی	با علی کی بود و محنت دوست	کی زیر جو ام نایب است	کرد خصمان از دوزخ بود
دو رخ مطبخ از نینب مثر	دور دورند در جزا و مثر	با جناتش ز با خاشی	بنی مرویدون از عیبت	علی آذرون از حکیمت
کی بود آنکس حسرت که او	در دکان دماغ شمشیر	کند از بهر دست با دست	سینه را بسیم قله الموت	از برای او سیر و خون
مسدود چون سبک کلاه چو نان	آنکه بر مرقضی بدون آید	سوی حافل کیم چون آید	آنکه ز طبع حیل جوید	او مراد بس را چه دانسته
هر چه آن با علی است برین	دور چون آب پاک برین	جانم بر که با علی شکست	هر که گویش زین است	هر که چون خاک نیست برین

کوز

گرفته است خاک بر سر او دشمنان قصد جان کرده
 بریزید پدید بیعت کرد تا که از خاندان بر آید کرد
 از دینیک کشند در منزل که بلا چون مقام و منزلت
 شمره عجب مدینه زیاده این روحشان جنت بود با این
 داند بر این عقل سود میدهد بدشوق اندرون بریزید
 جی از قول و پیشانی شاکرد کین بر نیزه جنت و اعلا کرد
 مانده از فضل ناکسان چیران سر بر نه بر شتر فانا
 در عاصم و زید و ابی بنیاد همسجوقم شود و صاعق
 و در مرد و شش زره شریک کافران چون در اول سکا
 کین خود باز خواسته چنین شده قلع بدین شایسته
 زشت کرده ره معاطله کرده دوزخ برای پیش
 هر که راضی شود بگرد زشت نزد آن کس دوزخ پیش
 کند نکند در بهی گوشت هر که این جنبش خال بود
 پس تو کوفی زید میرنت عمر و عاصم پدید نیست
 مدبره و بد فعال بد نیست لعنت دادگر بر آن کس بود
 هر که راضی شود بید کردن لغزش عقده کشت کرد
 این سخنان بجات من باشد زانکه توحید ذوالمن باشد
 بر تن و جانسان زنده عا مرضی و تبرک و دوشین
 چون ز من شد خدای من شود مصطفی را من بر او است
 جان من بنده جانسانانیکه الی اورا بجان عزیزم
 من بر خود این گزیده ستم گاندرین ره بخانق کس ستم
 مرضی و تبرک و وسیله اند و آنچه در بیت ثانی فرموده که مرضی و تبرک دو پیشش تفصیل و تفسیر آن چهار است که در مراد از آن چهار بود که در
 و عثمان و حضرت امیر باشد چنانکه در اول قطر بضم قاصر آن میرسد لازم آید که در بیت ثانی که مشتمل بر تفصیل است که از ذکر حضرت امیر بلا فاصله
 کرده باشد و در کاکت این برابر با شور و سلیقه که شرفی نیست و با بجه که جابش شیخ ظاهرین بیت را بطیاس تفسیر کرده و بعضی بر آنکه در باطن
 انظر خلفه خود است و فی الحقیقه تنج حکیم اسدی طوسی هم اندک کتاب کثرت نام کرده که بعد از زنت حضرت پیغمبر گفته شعر زید و
 و از ما هزاران درود مراد و یاد ایشان بر فرود کدام است یا پس شناسی بنام گزیده زهر کس پیشش تمام علی تبرک و حسین
 بجی کند انیم از ایشان سخن نداریم باید که آن بیج کار مبر علی بگذران روز کار و ایضا پوشیده نخواهد بود که آن در کتاب حدیقه
 بحسب ظاهر در مدح خلفای شایسته آورده مراد و در آن مطلع از لفظ صدیق و فاروق مانند آن حضرت امیر است و آنچه غیر از این الفاظ است
 مضمون حدیثی چند موضوع است که در باطن بار بر آن استوار نموده و در ظاهر آن سرفه ساخته و در بعضی از آن اشعار آیات متعاقبه
 آورده که باعث بر آن جز از کتاب تعقیبه نتواند بود از جمله آنکه در بعضی از آن مواضع خطاب بر افضی کرده و گفته تو بدین نزوات فضل و فضول
 میر علی را بجی کنی مغزول و ظاهر است که مراد از این راضی سستی خواهد بود زیرا که شیخی آن حضرت و یازده کس از لاد امجاد او در خصوص مر چند آیه
 و در مضمون ایشان از امور دین و دنیا موجب عمل ایشان نمیدانند چنانکه حضرت پیغمبر در شان حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرمود
 که ایشان را همان تقام الوهده و ابوجانیر میخواند و بعد از بیت مذکور در باب تخر حضرت امیر علیه السلام در باب خلافت گفته که در این بود
 نبود بخلاف منشی است نبود و در دو عاخر و خبر بود پس مناقی بود زیرا بود مصطفی بود آنچه که در علی تو چهار ماه و سال بر جدی
 و بر مغزولین طلبی است که مواضع مصطفی بود و در حقیقت روحی که در بیت ثابت که در است نه این است و در تفاق پس حضرت از آن بگردن

عمر و حاصل فساد بریزد حاصل را خیره بست و پاینده
 جمعی از دشمنان بر او کجاست نام او را بنام و کجیل
 راه آب فرات بر بسته دل ابا عا و حم هستند
 نزد اترس نه ز مردم هم سرش از تن بستن بریزد
 پیش نهاد و ستادمانی کرد بکجه بروخی و امانی کرد
 زد قصب از نشاط اکتفا شربان و زین و یارن
 علی همنر استاده پاک و همکان ظلم را با داده رضا
 ز قه از قه بر ره انکار عالمی بر خفا و بسید شده
 همه را بر دل از علی صانع شده بکسر قرین طاعنی و باغ
 مصطفی را و مرضی را یاد یکسو انداخته مجاهدان
 راه آن دم و شرم بر بسته عهد و پیمان شایسته
 کز پی خویش باز بستند دین بدینا بجزیره بر بند
 من از این ابروی خال بود کز پدینست نم دل از ام
 یازید پدید با شمسید مستحق خدای و نظریست
 من دوستدار شمر بود زان تسلیم منم نمیبید
 صد هزاران ناست در این در خانه که کتاب یکم
 زانکه هستند دوستها چار بار گزیده اهل شای
 تخورم هم کز آل بسفنا نشود از حدیث مرشادان
 غضب با او مرا چه زان مراد و مصطفی است خد
 کرد بهت این حمیده بود هم بدین بد باریم یار
 و پوشیده مانده که مراد شیخ از چار بار در این بیت که فرمود چار بار گزیده اهل شای

و در این چنانکه در بیت اول ایاز آن میدید بعضی نخستین مصیبت منی انحضرت و در کتاب بقیه او باشد و جناب شیخ در معادله او با
معاویه نیز این بقیه و مدار پسندیده و گفته اند رضوان پر شکندی علم کار است بکندی دیگر چو یکدیگر هرگز است
برتن او کوشی است و بر دیوان اخلاص نشان اینقطعه لطیف در بیان اطلاق خلاف اخبار واقع شده قطعه گویند چو سپهر یاقوت زینا
میراث خلاف بطلان داد و به جهان هرگز ملک بگفت بیجان نداده است رود قرش امان جمله فرو خوان باو خرد و داد و بی محرم
میراث بیجان دهد بیسج مسلمان و ملاحظه دست بیاضی منی میر علی شیر خارجی در رساله که آنرا لایحه امتهایه و الزام لایحه نام نهاده و ملاحظه
اسم را با ستمی فرزنداده اینقطعه را بدین وجه ذکر نموده گویند که سبزه طاعت و دین چون رفت ز دنیا بطلان داد و بیجان باو خرد داد
و غیره بجهان ده میراث بهمایه بیسج مسلمان و ظاهر قطعه همین طریق مکتب از زبان کج روستانیان به او بار رسیده بخود
در آن تصرف کرده و صرفه در آن دیده و بعد از ذکر قطعه اعتراضات باره و ایرادات غیره وارده بر آن نموده و تصویر آنرا با این مصادره کنایاتی از
از خایت مکاره است نموده که اینقطعه مشتمل بر کنایه بطلان و بهمان درین تخریب است که مؤذی بگوشید و دیگر ایراد نموده که آنکه تفسیر شیخ
مسلمان کنایاتی ناخوش است دیگر ایراد نموده که قول او داد و غیره با وجود حیات هم لغو و بیفایده است آنکه باز باقی مضمون مذکور گفته
اگر گویند از برای ضرورت شراست میگویند که ممکن بود که بگوید باو خرد صلیبه با هم بجهان در دیگر ایراد نموده که لفظ در قول او که میراث بیجان
لحن و خطاست زیرا که کسی که میراث از او ماند و آن میراث را کسی نمیدهد بلکه آنچه او بگوشید و دیگر میراث نیکویند زیرا که استحقاق میراث بعد از وفات
موروث است و دیگر ایراد نموده عجب تر آنکه ایشان آنکه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه آله موروث باشد چنانکه از ورثه همیشه از مورث میکنند
و رثه او علی و فاطمه و حسن و حسین است ملاحظه میگردید که در کتب کلامه مؤلف گویند که در این ایرادات باره بغایت ظاهر است
چه در جواب ایراد اول بر وجهی که اشاره نمودیم میگویند که آن ایراد مصادره بطلان و اول بحث در نزاع است و جواب از ایراد دوم است که
از کلام شیخ گفته بیسج مسلمان حاشا کنایاتی بحضرت رسالت پناه مستفاد شود و فساد آن بر هر که سلیقه سخن و فهم ادای عبارت داشته باشد
ظاهر است و اگر مراد آنست که کنایه از این حیث است که مستلزم افاده امینتی است که چون شیخ مسلمان شکار بگردد حضرت پیغمبر
اولی نخواهد کرد و از اینجا بیرون میاید که خلاف گفته باطل باشد حکم بنا بر مشرب بودن این کنایه تیر مصادره ظاهر است و جواب از ایراد سوم است
که حکم بطلان بودن ذکر داد و غیره با وجود ذکر هم و بنت لغو است زیرا که دادند که حضرت امیر است چون جانب علمی است که عباس باشد
چنان بیان خواهیم نمود پس ذکر او لغو نخواهد بود بلکه قضیه منکر است و جواب از ایراد چهارم بر تقدیر تسلیم مقتضات است که لفظ در
احیر در مقابل قول ستیان واقع است که در بیت اول مذکور شده گویند چو سپهر یاقوت عالم میراث خلاف بطلان داد و به جهان پس
لفظ در در قول محبت شیعی در بیت اخیر بطریق مشابه لفظ داد و در کلام قائل سستی واقع شده و این حکام ایراد مذکور حقیقه بر قائل سستی وارد
میشود مگر آنکه ستیان آن نمیکویند و این یکی دیگر است و جواب از تخریب عیب که فرموده اند آنست که عباس بر وجهی که قرالدین از بی آن
فضل خامس از مسئله سی و نهم در کتاب اربعین تصریح بآن نموده هم مدعی تنه است و حضرت امیر علیه السلام سپهر هم مدعی مدعی علمای اخلاص
که تند اجتماع این بر دو اولی میراث اول است یا دویم جمهور اهل سنت را بولند و دیگر آن بر بنا و این عباس است و مذکور شد که امامت است
و خاندان حوال شام برین حکم از مجامع شیخ گذشت بروقی همین حکم کرد ابو بکر در میان عباس و حضرت امیر المؤمنین در مقام نزاعی که داشتند بر سر
شمیره و دماح و بعد حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات الله علیه از جمله منیات بر سر حقیقت بطلب آنست که بر تقدیر مذکور از خود
مستقر بحضرت پیغمبر میشود و عباس از تخریب و در محبت میراث از کتب فقه مخالف و موافق مقرر شده که صاحب دو سبب قوی اولی است
میراث از صاحب یکسبب فایده الامر بواسطه عموم دیگر اولی است که اگر چه باو اگر چه از یکجهت باشد مانع از ثبوت امامت است و اگر چه از جهت
باشد و در غیر منیله که اجتماع علم اهل بیت علیه السلام بر آنست و در توضیح بر عارف بفرید محبت بر او در آن بگوید و مدعی تخریب است
از آنکه کینه التبع اولی بال مؤمنین بایفئهم و از ذواتها تم و اولی الا حکام بعضهم اولی ببعضهم و کتابی است
من المهاجرین استدلال نموده اند بر اولویت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و امیر حضرت پیغمبر مطلقا خلاف و در اثبات و در استدلال
آنست که خدا تعالی بعد از بیان اولویت تصرف حضرت پیغمبر در امور مؤمنان فرمود که خویشان او بعضی ولایت تصرف در امور خویشی
خویش از او چیز وصف نموده بایمان بجزرت و چون قائل نمودیم این ولایت و در اثبات حضرت پیغمبر موقوف آمد بر سبب تخریب قرابت
و دویم بایمان ستم بجزرت و است دعوی امامت در کس که در علی و عباس و ابو بکر و احتمال در است و علی و عباس و ابو بکر و ابو بکر

تسليم انکه مؤمن و مهاجر بوده قرابت نداشت و جاس اگر چه قرابت و ایمان داشت مهاجر نبود و طلیق بود پس بخاندان امیرالمؤمنین علی که
اولی بتصرف در امور حضرت پیغمبر باشد و محقق نماید که قاضی عند شرح مواقت بر استدلال شیخه امامینه با مثال این آیه که یار او نموده که
دلیل چیست بر آنکه مراد از اولی اولی بتصرف است بلکه جایز است که مراد از آن اولویت باشد در بعضی از امور خفا که خدای تعالی صیغه یاران
اولی الناس بایر اسمی لذلین اتبوه یعنی بدرستی که اولی ترین مردم بایر اسمی آنکسانند که متابعت او کردند و این اولویت بایر اسم شاید از جهت
جرت یا از جهت اتباع و اختصاص بری باشد و اولی بتصرف اینجا مراد نیست و صحت استغفار و صحت تقسیم دلیل است بر آنکه مراد از اولی
اولویت است در امری در امور اما استغفار چنانکه کوفی زید در چه امر او نیست بمرور در تصرف یا در محبت یا در نصرت و اما تقسیم چنانکه کوفی
زید اولی است بمراد این اولویت یا در نصرت یا در ضبط اموال یا در تصرف در اوست و جواب آنست که دلیل بر آنکه مراد از اولی در تقسیم است
بتصرف است بمراد این تقسیم است در قول باری تعالی اولی بالمؤمنین من انفسهم چه باین قرینه در صحت تعیین میشود که مراد از اولی در اینجاست
جز اولی بتصرف نیست نه مراد اولویت در امری از امور بنابر آنکه در نفس مردمان اولی بودن غیر اولی در تصرف بودن هیچ معنی ندارد ولی اگر
قد من انفسهم نبود استشهاد قاضی عند باین اولی الناس بایر اسم و استدلال او بصحت استغفار و تقسیم راست بودی چه نظم این آیه
مثلا اگر چنین بودی که آن اولی الناس بایر اسم من نفسه لذلین اتبوه مراد از این اولی بتصرف بود و چنین اگر کوفی زید اولی بمرور چنین
عمر و استغفار و تقسیم تقسیم باشد چه مراد اولی بتصرف میشود لا غیر بنا که اعتراض مذکور جاریست در آنکه سبب تقسیم الا تعالی الذی فی ماله تفرق
که نزول آنرا نشان بود که آنکه انداز آن بر فضیلت ابی بکر دلالت جسته اند چه خصم را میرسد که بگوید بر تقدیر تسلیم شان نزول و تسلیم
کبری دلیل محول این آیه افاده آن میکند که ابوبکر در هر چیزی اتمی و بر میزان کار باشد چه شاید استغفار و تقسیم کردن که بر میزان است
از همه کس از بعضی از جمع وجه یا بعضی از جوه و این آیه عمده و اصل دلیل ایشان است بر فضیلت ابی بکر پس ایشان را استغفار
و تقسیم اولی است و الحمد لله تعالی مبلغ علم علما شیعی و فضیلتی استی قوت معلوم شد و ظاهر کردید که ضعیف و دست بیاضی در خطبه که قلعه
مذکوره را نموده بود مخطی بوده و تحت و تقریبی که بنا بر سوره هم از بنظر رسیده هم با و راجع گردید شعری که درین جایب قولاً صحیحاً
قافیه من الغم المستطیر بلکه روح حضرت شیخ سنائی بان فرموده استکبابین بیت در سخن سرانیت شعر علی تحت
القوائیم معادتها فتنا علی اذا لم يفهم البتة و معنی نماید که بتلای اهل سنت بیله خط و جعل در کتب
اصیبه و فرجه نیاراست که علم را از معدن خود که علمای اهل بیت علیه السلام فنا دانند و احکام همیشا نند فراتر گرفته اند بلکه اخذ آن
از سلف مشورتیه خود نموده اند و با حدیث موضوعه و سخنان صحابی ایشان که بخواهی آن مردان در هم بافته شده ایمان آورده اند
و اندوی کسالت با تقصیر بکفر مکتب اهل حق که تابعان طریق مرتضی نند نموده اند و مع ذلک سخنان سلف خود را بر وجهی مناسب فهمند
و میآیند و اگر اتفاق حدیثی صحیح در مخالفت بعضی از عقاید و ایه ایشان صحیح باشد بطریق اولی جایز نیست بر تخریب آن مسکات
پس حقیقه استنفاذ از خود کرده اند و آن فیض از سر شمشیر خود یافته اند بیات از چشمی که در ایشان چه زاید الا انما یرشح با فیه مثل ایشان
انفخ است که در میان تشنه مانده بود بول خود را بیا شامید تشنگی او افزون گشت و هلاک شد فصله طبع فضول عطش در اوقات تشنه
آبی باید از سر شمشیر و طنای من لده تا علی زاده تا این فایده تواند داد و من لم یحلم انده لود انما له من فرج در کتاب جام جهاننما که مجایب الخلق
مشو است در شامی که مقامات و حال ارواح آورده که امام محمد بن یحیی در شیخ سنائی طعنه زدنی و او را دهری و زید بنی خوانمگی شیخی
حضرت حسامت شاه محمد یزید در خواب دید که میکوید ای محمد مرد کار از چه میکوئی خاصه استغفار که با درج با بود این نه مکافات مدح است
محمد بن یحیی از خواب در آمد پرسید قبر سنائی کجاست گفت قبر من بر چهار پائی نشسته و چهل روز بر سر کورا نشسته و چهل روز خوراک
و تفریح میکرد تا آنکه شیخ بر او جواب دید که گفت ای محمد مرد دل من را بهر روی دهنستی که من زید یحیی دهری گفت تو چه کردی گفت اکنون که زبانه
تجا دهنستی بر دست و قدم با کجا دار پس از خواب دیدم و باز کردید چون محمد بن یحیی از مدینه بخورد با خود گفت در زندگان و اطراف سیرایا
زدنا اینجور باید کشید لکن در آن اوقات غمناک می شد و سلطان بن محمد بن یحیی بخواند و گفت این زندگان بر من مزبور کردند چه
قوی میدی محمد گفت غار جی شد و خون ایشان حلالی شد و دیدن عوی قوی نوشت سلطان بن محمد از انرا و گرفت و بجزیرت
رفت و چون ایشان بر سلطان بن محمد نظر یافتند و سلطان را گرفتند و فرستادند از سر ساخته و محمد بن یحیی اگر قرقه خاک در دهن می کردند
آورده اند که سلطان بن محمد را بعد از فوت پدر نزد حکم سنائی نوشتند تا که در میان اهل سنت حق است یا نه شیعه و خلفای شیعی

بر حقه با انزاشی نمیشود که اسم مذنب باطل است و کدام ملت بر حق حکم سنائی علیه الرحمه این مقصد گفته بروی فرستاد
کار عاقل نیست بدولت و در بدو داشتن جان بکین خود مر شاخ بی برداشتن از بی سنگین با نامهربانی روز و شب برون
چون زندگانی و در هر داشتن هر که چون کس بر دایه فرود آورده هر سپهر طوطی کی تو از طعم شکر داشتن چون نگردی که در
که روز وصل او بر تو زید شمع مجلس هر آورد داشتن دایت بخت ز ساق عرش بر باید فرشت تا توان اهلان زیر سایه برداشتن تا
عیسی بن مریم باشد از بند تو کی ره باشد دل اندر بند هر فرد داشتن یوسف مصری نشسته با تو اندر این زشت باشد چشم بر
فتش از داشتن احمد مرسل نشستی رود او در خود دل بپرست بوجه کافر داشتن ای هدیه ای ضلالت که قدر آمده زین یاد
یک سخن بابت با برد داشتن بحر پرستی است لیکن جمله در کرب خوف بی بیغنه نوح توان چشم بر داشتن که نجات بین دل خوابی
تا چند از این خویشتن چون دایره بی پادنی برد داشتن من سلامت نوح نبی بنایت تا توانی خویشتن امین بر شو داشتن رضیه
علم را در جوی پس روی غلام تا کی آخر خویش را چون حلقه برد داشتن چون می دانیکه شهر علم با حیدر دست خوب بود عزیز حیدر
دعوت داشتن خضر فرخ می دینی را میان بسته چو کلاک جاہلی باشد ستور تک بر برد داشتن کی ره باشد بنا موسی و حل در
دین دیوار بر بند قاضی کبر داشتن آفتاب اندر سما با صد هزاران بای نور زهره را کی زهره باشد چه فرد داشتن من حکیم
چون دانی مختصر عقلی بود قدر خاک افزوتر از گوگرد آمد داشتن از تو خود چون می پسند عمل باغبانی تو پاکیزین با قابل تسبیح و کورد داشتن
مر مراباری نگو نامد ز روی اعتقاد حق زهر بر بدن دین پیوستن آنکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر بانه از بر ستوان کفش قبر داشتن تا
سلیمان وار باشد حیدر اندر صد ملک زشت باشد دیوار تارک افسر داشتن چون بنالین باغ شرع حیدر در نشاند باغبانی
زشت باشد جز که حیدر داشتن حرکت ایتعه و عترت ز احمد مرسل غنانه یاد کاری که توان در روز محشر داشتن از گذشت مصطفی مرتضی
مرتضی عالم دین انارید کس متهم داشتن از پس سلطان ملک چون میسند کرد و باج و تحت پوشای جز که سجود داشتن از پس سلطان
دین پس چون رود اداری همی جعفر علی و غرضت محراب نمبر داشتن اندران صحر که شکافه خون کمدی همی و اندران میدان که
توان پشت با برد داشتن که همی خوابی که هر ترا بود فرستول هر حیدر بابت با جان بر برد داشتن هفت نذر زبانی بکشای هفت
از برای فاسق مجرم مجاور داشتن هشت بستار از کجا هر که توانی یافتن جز بخت حیدر نشسته و شبر داشتن که همی نومن شامی
خویشتر بابت ضرر جعفری بر دین جعفر داشتن کی مسلم باشد اسلام با کارت بود طلیسان در کردن در روز خود داشتن که
همی نینداز خوانی خویشتر با شرطت جسم جان از کفر و دین سببی و لاغرو داشتن پذیر من بیرون علم در طلب از بر آنکه جز
نداشتن خوب نبود زینت و فرد داشتن علم دین با بیانی چشم در امتحان ساز نایا به حاجت بر روی مجود داشتن تا ترا جاہل شمارد
عقل سوت کی کند مذنب سلطان زده و صدق بود داشتن علم چو در فرق دسترجی از باطلی ز کتابت و شیطان جلا از بر
داشتن کبر کی چو بد کند دین حق در زیر پای پس چو کبر این سالها در دست سلغرو داشتن کبر کی بگذارد دین حق طلب از بر آنکه
خاک را نتوان بجای مشک از فرد داشتن ای سنائی داران خود را که تا زیبا بود دایه را بر شیر خواره مراد داشتن از بی آسایش
این خویشتن دشمن جزان تا کی آخر خویشتن جزان مضطرب داشتن بندگی کن آل امین با جان روز شرر همچو بی دینان نباید روی هر دو
ز نور دیوان خود ساز این مناقب را از آنکه چاره نبود و عروس از نذر زود داشتن و این باغی نیر از دیوان لطافت نشان اوست
را همی در باغ لطافت نی چار بهت وان چار بلطف در بار بهت آن به که در اول است از آن چار بهت و از آنکه در آخر است
از آن چار بهت و آنچه از اعمال عقیده این باغی واقع است بر عقل لب منحنی نخواهد بود و قریب آن اسلوب است آنچه ملا نظام تهر آبادی
ترجیح بند مشهور خود که بکلیف بعضی از سنایان متخص بختن آن مضطرب بوده بسکت نظم کشیده و گفته که در خویشان نه شک و نیسی
زان چار کی داشت عیسی مطایفه ای که جناب شیخ بزرگوار دیوان لطافت آید در حق موی خند و قوم قی را و نموده بنیات بسیار است
بنا بر رعایت اختصار و ارغام از نظر آن اشرا منکی از بسیار مذکور میاریم و چون طلب که ای می کند بکری باقی نیر داریم پس بر آنکه
حال منت دوستی و ایم کار نیست در نوشت او خطی بهر رسول مجلس نیر افشاری نیست در مقامی که شرم دانند در خطای
اعتباری نیست صاحب روضه اصفا بلند که قیام موی آورده که چون براد حیدر زود رسول و در چند روزی کتابت و در مقام
راقم حروف کاتب صدقا بود و شیخ سنائی عزیزی در شان او این قطعه گفته اند انتی کلامه و مؤلف که به اعتقاد سایر محققان همان است که یون

لمنظر

کاتب وحی نبوی بلکه کاتب صدقات بود و کاتب وحی را اولیای او از خود نیز ارباب حدیث از برای او تراشیده اند قطعه دستاره
 پس میگردانند که از او در کس او به پیغمبر رسید بدو اولب و دندان هم شکست داد او جگر غم عمیر میگردان و بناحق حق و بنا
 پیغمبر گرفت پس او سر فرزند پیغمبر رسید بر چنین شخص کسی گفت و فرین بخت لعن الله یزید او علی و قثم یزید و حافظ اردشانی
 در تاریخ خود بعد از ذکر مشابح موید و ایراد قطعه مذکور گفته که عجب ترا که بعضی از مسلمانان او را با وجود خلافت امیر المومنین او را مجتهد میدانند
 و این معنی از ایشان غایت تغافل و تجامل است و مؤلف گوید که چنانچه مذکور شد موید و همال او را بر تبه جهاد که استنباط وقوع از قبول
 نبوده است و مقاتله ایشان نه از روی جهاد بلکه از غایت مبارزه و عناد بوده و بر تقدیر است اجتهاد و خطای همان میگویم خطای ایشان
 نه تناد و فروع واقع شده بلکه در اصل ایشان نیز خطا واقع است هر کسی از روی بی شیریزان نجهاد کرد عجایبی تا آن است که در این
 خطا است تنبیه محضی نماید که اول سنت در مقام اصلاح حال اهل محل و صفین از حضرت امیر المومنین روایت میکند که فرمودند
 بقوا هیئتاً بر تقدیر است دعوت دلالت بر نجات ایشان میکند زیرا که باریتالی در قرآن بسیاری از کافران را برادر پیغمبر آن است
 آنجا که گفته و الله غایب اناکم هوذا اولیائکم اذ کفروا اولیائکم اذ کفروا اولیائکم اذ کفروا اولیائکم اذ کفروا اولیائکم اذ کفروا اولیائکم اذ کفروا
 به فروع رود اگر چه خدایش برادر بود و صاحب خوانده و خارجی بدو فرج شود اگر چه علی ایش برادر خواند و ان الذین آمنوا و احبوا احدان من ذی القربى
 کفروا اولیائهم انما هم مشرکون و احبوا اولیائهم انما هم مشرکون پس بجز آن آمد که خدا تعالی گفت ان الذین
 آمنوا ثم کفروا اولیائهم انما هم مشرکون که جناب شیخ را در ای حدیقه الحقیقه چند کتاب مثنوی دیگر است هم به روزن حدیقه الحقیقه
 و تاریخ تمامی حدیقه چنانچه خود بظلم آورده سنه خمس و عشرين و عثمائه بوده و بعضی تاریخ فوت او را به همین نوشته اند و الله اعلم بالصواب
 احتیاق و الا سزا شیخ فرید الدین العطار قدس سره و العزیز همان فریضه کش در وی فاعطار که نظم او است شفا بخش شفا
 حزین مقابل عدد سوره کلام نوشت سینه غریز و کتابهای کزین جنون زجذب او دیده در سلوک خود کفر و منطق او جسته در
 در سخن یقین و او محمد بن ابوسعید خدری است مرتباً و عالی در شربا و صافی بوده سخن او را تا زمانه اهل سلوک گفته اند شریعت و طریقت
 کاین بوده در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع شبستان نهانه مستغرق بجز عرفان و خواص دینی ایمان است اصل شیخ از قرینه کردن از اعمال دنیا
 و فرقه از دست سلطان ابا سعید محمد بن ابوالدین بغدادی پوشیده و در طریقت نظر از قلب عالم قلب الدین جیده باقیه و در کردن هر چه بود
 و جیدری نام را در ایام شباب بظلم آورده و چون در ایام صبا بوده منتهای شیخ مانند نیست اما تحقیق سخن شیخ است و بعضی میگویند که
 که جیدریان آن نظم را به شیخ بسته اند و آن اعتقاد غلط است جناب شیخ عمر در ایامه صد و چهارده سال عمر داشت و ولادت او در زیارت سلطان
 سخنین ملک شاه بوده در شبستان المظلمه بیست و شش و هشتاد و هشت سال در شهر شاد و باغ شاد و خیال او بعد از آن
 شیخ بیست و سه سال شهر شاد و باغ خراب شده و در سنه سبع و عشرين بوته شاد شربت شادوت چشید و نوشید و بعضی سنه تسع و ثمانین در
 گفته اند و تعادوت فرادان دین با قول واقع است و قبر منور وی در نیشابور است رحمه الله تعالی در تفصیلات مذکور است که مولانا جلال
 الدین رومی در وقت فتن از پنج و رسیدن نیشابور صحبت و در حال کبر سن رسید و آن کتاب اسرار نامه را بوی داده و وی در انما
 آنرا با خود داشته در بیان حقایق معارف اقدابوی اردو چنانکه فرموده شعر کرد عطار گشت مولانا شربت از دست شمشیر
 نوش و چنانکه سابقاً در احوال شیخ سنائی گفته در موضعی دیگر گفته شعر عطار گشت روح دستار چشم او ما از پس سالی
 آیدیم و در موضعی دیگر گفته هفت شهر عشق عطار گشت ما هنوز اندمگیم که چاییم جناب شیخ در مصنفات مشتمل بر آثار
 توحید و حقایق اذواق و مواجید بسیار است تا آنکه کتاب منطق الطیر و الهی نامه و اسرار نامه و مظهر العجایب و غیر آن و در آن آثار کتب بسیار
 و رزیده و شیرین و شیرین سنائی گزیده و در ادب و ادب اهل بیت اظهار و تقریر با جیدی جناب ایشان کامی از غلو عشق و محبت است
 طبع العذار است و کامی از شدت تعبه و خوف اغیار در مقام استوار و صلاح آن اظهار و در لحن صیقل العطار مانند اندام
 و از جمله اشعار الهی در این چیدیت است که مستمرا بعضی از اشعار عجایب را از شاه ولایت شاد است الا بکلام مشرق تا بمنزب
 که امام است علی دال و اما را تمام است گرفتار جهان صفت مناس که شده از انجان صفت مناس چو در عطر عطا
 اوراست سنان را بنده آید خاص او است سه قرص سخن بدو قرص بدو خورشید دو عالم را بخواند بشانند جاود عمر
 کیفیت آن نوز دیده زیک نوزیم هر دو آورده علی چون با بنی باشد زیکور کی باشد هر دو از دور چنان در شرف و شرف

فکر از کتب
 کتب
 کتب

با آید که جنت با حق بواسطه چنان مطلق شد از فقر و فاقه که نند و فقره بود پیش طلاقه اگر چه زود و سیم با مرتبه
 ولی کو سال این است آید کجا که سال هرگز نگردد که با شیر خدا هم بخورد چنین گفت که که فرزندم بیستوی داد
 میدهند میان خلق عالم جاودان کم حکم از کتاب چارگانه چه هر چه او گفت از بحر اقیانین گفت زبان بکشاید و دیگر چنین گفت
 که لکشت انظار او دست دستم خذ از تانین کجا پرستم زبی چشم و زبی علم و زبی کار زبی خود شد شرح و بجز اسرار دم شیر خدا
 میرفت تا چنین ز علمش یافت به کشت مشکین ازین گفتند مرد و دل و دین شو ز شیر علم جستن با کجیش اسد کوناف خانایا فاقبت
 از آن آهوش چون مشک تابست خلافت که از مشک خنایت که او هم نافه شیر خداست اگر علمش شدی بچسود و او
 یکقطره بودی بجز خضر چه پیش طلاق سنت سبک ز بهت کشت مزدور بودی گفتی شرح کردی بهشت زبان بکشاید چنان
 شمع و چنین گفت نقل القوم من قل اجمال احب الی من من الرجال یقول الناس لی فی کلمه فان العارفی قول الی
 و در کتاب اسرار نامه بعد از شرح بسیار شروع در مدح حضرت امیر کرده و گفته از این بگذرد خدا را با ش اصل او است و در سر بر نه
 برکشاید است سوار دین بر علم میر شجاع و بر صاحب حوض کثر بن ستم سوار خرد لذل بل خواص در یابی تو کل علی
 اضلل ایام او بود علی حق حجت اسلام او بود منادی سلونی در جهان داد بک رفراز و دو عالم صد نشان داد چنان شد در نما
 از نور حق جانش کز اوبی او برود که در دنیا بکانش چنین باید نماز اهل رازی که تا نبود نیازت بی نمازی ز جودش ابرو در یاری
 بود بچشمش عالم پر ز جوی بود ز بی صدری که تا بیاد دین بود و شل سر اردان در راه این بود ز طغنی که خود در آب کردی
 بدین دنیا می دون بگیر کردی چو دنیا آتش تو شیره بود از معنی دنیا سیر بود اگر چه کم نشیند که نشیر نخوردی تا نیک نیامد شکم
 از آن جستی ز دنیا فقر و فاقه که دنیا بود پیش طلاقه و در کتاب مصیبت نامه در نسبت حضرت امیر گوید رونقی کان بین سخن
 گرفت از امیران و زمین جدید گرفت لاقی الامهات من مصطفی و ز خداوند جانش ان است از دو دستش لاقی آمدید
 و ز سر قرش ملتی آمد پدید آن سه قرص او چو بیرون شدند سزگون آمد و قرص صدمه چون بنی موسی علی هرون بود که در دنیا
 بکونی چون بود هر دو هم نمند و هم آمد موسی هرون هم آمد و این چند بیت نیز از اشعار شیخ بزرگوار است ای
 سپر قوی نشانی از علی صیرن لایم و یاندانی از علی از دم میسی کسی که زنده خوست او بدست بریده کرده است مصطفی
 گفتش تویی آدم بعلم نوح منم نگاه ابراهیم علم بچو کجی بود موسی شکیست که میدانی شجاع دین طلیت پس محمد چون جلال
 جهان دوستید که کالی و که آن است و گفت با اوسی هزارش هزار جمله اسرارش شمار سی هزار اسرار کفایت این
 که سی هزار دیگر مشکت این کو هم علی سی ذکر کرد آشکار کرد این اسرار پانی پایدار چون محمد باز جانی در سید هر دو عالم
 در درون خویشید سی هزار اسرار از سر کلام در میان آقد و از به نظام سی هزار اسرار با جید گفت باز چند بیت مباد آور
 صاحب زوج تبول مرتضی است بریقین و میبای اوینا در دل او بود کونوات غیب زان بر آورد اوید بیضا زجیب زان
 با بیچک هر که گفت در شب از زدی کی ساعت نخت موج میرود در دوش میبای از بود او سر حقیقی به مجاز که نبودی او بود
 و اصلی کار ما بودی هم بی اصلی که نه او بودی که با در تاقی جوهر عطار کی در تاقی و این بیت نیز بخیا ب شیخ منسوب است
 کلام الله و ای جانمادی میان عاقلان غوغا نمادی کلام و گفت آنچه میس کردی بقلابی هزاران میس کردی و ظاهر امر از آن
 اشارتست بحدیث مشهور که ترکتم فیکم الثقلین ما ان تمسک بهما ان تضلوا و ابدا کتابا لله و غیره ای اهل بیستی
 یفرقا حتی یردا علی الخوضی به حاصل حدیث است که عالمان بضمین کتاب الله است اویند پس احکام از انبیا
 باید شنیدند از جای دیگر و هر کجا در جای دیگر طلب آن نماید همان است که کلام الله در جای خود که خدا مقرر نموده ننهاده باشد و میتواند بود
 که مراد شیخ ترفیع باشد بشمان بن عثمان که ترتب کلام الله نه بر وجه و نحوه گفته چنانکه مفسران اهل سنت و جماعت مانند سدی و غیره
 تصریح با تمیسی نموده اند و مؤید احتمال ثابست آنکه در کتاب هزار نامه در مقام مدح رومی اند و عثمان گفته ز بس که خون قرآن خود
 از آغاز مکرزان خورد قرآن خون او با فاهم و الله تعالی اعلم و در کتاب مختار نامه که جامع رباجات شیخ بزرگوار است این بیت
 در مدح قایل سلونی و صاحب منزله رفیع مرفی مذکور است رباجتة صدری که بکل طارم معنی او رفت در صدف قلم معنی او رفت
 بودند و کون سایلان در او او بود که از جمله سلونی او گفت اگر کوبید شیخ عطار در چندین موضع از کتب خود ابلتلی که صریح است

در اعتقاد حقیقت خلاف خلفای شیه آورده پس چگونه اورا از زمره صوفیه شیه توان شمرد نهایش آنکه چون سخنان او در انبیاء متعارض
و متناقض باشد و قاطعاً در حدیث و کتب معتبره و تفسیر و توحید و عقاید او نیز در جواب کونیم که تخصیص شیخ عطار است
که اکثر عاقلان عقیده از آنهایی که با اتفاق فریقین شیعی امامی بوده اند این کار کرده اند خصوصاً در مقام صراطی که از پیش گذشت تا سخن
در اینست که اگر کسی کاهی اظهار دوستی خلفای لشکنده و طرح ایشان گوید و کاهی طریق عداوت و بدعت نماید نزد عقل محمول آن تو
بود که صاحب اظهار آن عداوت و دشمنی شیعی بوده و اظهار دوستی و محابره در موضع دیگر از روی عقیده نموده و اما سنیان که عقیده را جایز نمیدانند
و همیشه بر اسطیلا سنی تسلطی در عهد من بوده اند از باب غمی نیست بر آنکه کاهی اظهار دوستی و انشای طرح نماید و کاهی
طریق عداوت و دشمنی نماید و لکن اطلاق لقب اللعن انصاری صاحب مکاتیب گفته که در باب است صحابه خارجی و شیعی که شبهه بر او ستور شده
یا بر تشبه در عقاید او را که با آبا و اجداد است نایاست گوید و علم دیگری که اظهارند به اهل سنت نماید کیسان نیست بلکه کسی که جرئت بر سنت
و قبح ایشان کند که از طوائف خوارج و روافض باشد نشانه اطلاق است از دین چه ایشان دین امر و پیش اهل سنت کاملست ازین این
مسئله است که ایشان از دشمنی او را یاد و اظهار دشمنی کاذب است یا دین او دشمن میدارد و آنچه مرگ دارد و انبیا آنچه جناب شیخ عطار از فضائل بارقا
و دیگر اعیان در کتب خود کرده از سه قسم بیرون نیست یا امری چند است که اهل سنت آنرا از جمله فضایل توهم کرده اند و شیعه آنرا از جمله نقایس
ایشان دانسته اند مصاحبت فارما مضمون حدیثی چند موضوع است که محققان اهل سنت نیز اعتراف بوضع آن نموده اند مانند ما صبت الله
فی صدری شیخ الا و سببش فی صدری بکر یا از جمله امور است که شیعه آنرا در مطاحن و نقایض ذکر کرده اند و اهل سنت تکلیف بسیار میکنند که آنرا از
طریق نقص میرسد ماجرا رسانند نیست و آنچه جای آنکه از احواح سازند مانند آنکه ابو بکر بر سر کعبه است ایستاده ایست بجزیرم
و علی فیکم و مانند آنکه عثمان خوش و اقربای خود را مثل ولید و مروان را بر مسلمانان حاکم ساخت و زرهای بیت المال را زیاده از قدر استخفا
بایشان داد و اما آنکه امر او در ترویج ایشان موجب آن شد که مسلمانان بر او خروج کردند و او را با ملک ساختند و در کتاب تجرید اشاره باین
نموده و فرموده و و لکن عثمان من طهر فسیقه حتی اخذ ثولاً امر السلیمن ما اخذوا و اثاره لکه و اقا و بر بالاموال
الخطب جمعه و همانا جناب شیخ بایر ادا این اقسام قصه سخریه است برای ایشان نموده و در آن اسلوب تنقیح قصیده ابن مزین طریقی
بعد از این تذکره خواهد شد نموده و توضیح میفرماید بر وجهی که چهار شبانه است که جناب شیخ در کتاب منطل الطیر در مدح ابو بکر گفته خود
اول که یار غار است ثانی اشین از بهانی غار است هر چه حق از بارگاه کبریا رحمت و صدق شریف مصطفی آنرا در سینه صیقل
رحمت لاجرم تا بود از او تخمین بخت و در کتاب مصیبت نام مدح او نیز گفته یک تجلی خلق اعلم آمده است حاصل آن
ز انعام آمده است و حال آنکه شیعه مصاحبت ابوبکر را در فارغش عمار و موی آنرا سید ابرار بشمارند و میکنند که او با حضرت در رکعت
شد و آنحضرت از بیم آنکه مبادا صورت حال او با کفار خاطرشان کند با خود یار ساخت چون او از حقیقت کار سینه مخارج بود بناچار تا غار
نمود و بعد از آنکه کعبه کعبت قرار آنحضرت از کفار و کندن ایشان بر اثر آن بزرگوار رسید بوقت آنحضرت بیزار و مخزون گردید و گریان و تپان
شد و نزدیک بود که او از گریه و زاری و موجب کفاری آنحضرت در دست کفار گردد و بلکه عرض او از آن ناله زار دلالت کفار بود و آنحضرت سینه
او بگشاید و به خط آنکه لا تقرن بر او و آنکه طوطی بگفت پس کج حیدت فار که عادت ترو عقل آن عزیز بیقراری شیخ منعم و با بجهت اگر ابو بکر
یار قار است اگر زنگ او نیرود آن شمار است و لکن مایل میرن آن امام که فرمایش بهار من این امام را گریه کجا برم و اگر لفظ صاحب
و یار با حشام قاری است اطلاق آن در قرآن و حدیث بر کفار نیز بسیار است هر کار روی میبود داشت دیدن روئی خود داشت و آن
که مصنف کتاب تامل و نقد از اعظم متاخرین گفته حدیث در فضائل ابی بکر از کتاب معقر الشاده گفته اشهر المشهورات من
الموضوحات ان الله تعالی لیتامین لفاقره و لای بکر خاضنه و حدیث ما صبت الله فی صدری شیخ الا و صبت الله
فی صدری بکر و حدیث ما و ابوبکر کفر به همان و حدیث ان الله لما اخذنا الارواح اخذنا روح بله بکر و امثال هذا من
المنقرات المعلومه بطلانها بدهیه العبد الحق کلامه و دلیل بر وضع حدیث ما صبت الله فی صدری شیخ الا و صبت
الله فی صدری بکر است که مخالف و موافق سخند بر آنکه ابو بکر بسیاری از معانی قرآن مانند کلامه است و غیر آن مما لا یحیی منیه است چنانکه
شیخ جمال سیوطی در کتاب تامل آن تصریح نموده و گفته که خرج ابو صیبت القضا بل عن ابیهم التمی ان بابا بکر الصديق سئل

حث قولم تغلبوا فافعلوا واما فعالی سماه نظایه وای اوض تغلبین ان نالفت فی کتاب الله ما الا اعلم انهمی
 و ظاهر است که معنی است را خدا می تعالی در حدیث پنجم نیز دیده بود پس اگر حدیث مذکور در شان ابوبکر صحیح بودی بایستی که او نیز معنی آنرا
 دانستی مگر آنکه گویند ابوبکر نه است و در فراموشی که دریا بجهت خطایشان ابوبکر الترمذی کند که من غیر معنی است را نمیدانست و مؤید این احتمال است
 آنکه از کلام سیوطی ظاهر میشود که انوار ابوبکر را بجهت معنی است از فضایل او داشته اند پس هر چند ابوبکر موجب صفت است او باشد در حضرت پنجم
 موجب نقص نشود و اگر شود جهت ظاهر ابوبکر الترمذی آن توان نمود که در بیت مصیبت نامه اشارت است بجهت حدیث ان اتیه تجلی
 لثنا سر عاتمه و لای بکر خاتمه که شیخ محمد الدین آنرا داخل موضوعات شمرده چنانکه از پیش گذشت و از این قبیل است آنچه در کتاب جز
 و کل مدح ابوبکر گفته شعر نبی زان گفت اگر ایمان صدیق بسجده آنکه از ایمان تحقیق زایمان خلائق پیشین پس آن شعر که
 اول پیشین است زیرا که این بیت مضمون حدیث دیگر است که حشویه آن حدیث را در همه یافته اند و از حضرت رسالت روایت نموده
 گویند ابوبکر و عمر را با سارامت وزن کردند و ایشان با جمیع آمدند و همانا جناب شیخ انصاری شنیده باشد که سابقا مذکور شد که شیخ
 مذکور در بر سبب اول خواند گفت اگر آنچه حدیث صحیح است است در میزان قصوری بوده است و از آنچه مقوله است آنچه در منطق الطیر در مدح عمر کفایت
 شمع جنت بود اندر جمله جمیع بجزک را سایه نبود چو شمع شمع را چون سایه بود از جمع نور چون کبریت از سایه او بود و در حدیث اول
 بان حدیث موضوع که عمر سراج اهل محبت و بیت دو تیم اشارت است بحدیث موضوع که ان شیطان کان تیاراً ثم ویزب منه وینحنا
 حنه و فساد مضمون هر یک از این حدیث موضوع بر فاضل عارف بد قافیه کلام ملک علام و سید نام مضمون خواهد بود زیرا که اگر مراد او
 سراج در حدیث اول تعلیم و هدایت ارشاد است سراج بودن او با معنی و جوی ندارد زیرا که در اهل حجت جعلی در ایشان تکلیفی نیست و حاجت
 تسلیم و ارشاد دارند و اگر محتاج باشند اخبار و سل ایشان اهل اند بان از عمر و اگر چراغ حقیقی میخوانند مردود است بلکه در حدیث اول
 تا محتاج کبریا باشند و اگر لغت است بشود حسن و جوارز خواهند بود زیرا که عمر بنیابت مسیح الوجه و کریم نظر بوده و معنی
 لازم میاید که عمر چراغ نبی است باشد و فساد آن بغایت روشن است و بیان فساد حدیث ثانی است که لازم میاید که در زمان کفر و
 پرستی عمر شیطان پیرامون او مکر دیده باشد و در کتاب آن کفر و ضلالت شیطان از اصلا مدخلی نباشد مگر آنکه گویند که شیطان از
 ابطین نیست در پیش بوده چنانکه در حدیث مشهور که ما نکلت با غیر فجا الا و قد سلک شیطان فجا غیر فکک بان مشریت و شاعر نیز
 تصحیح بان نموده و گفته شعر ان کان ابطس اعوی الناس کلهم فانث با عمر احویتنا بلبسا و ایضا اگر حدیث مذکور
 صحیح باشد کذب کلام خدا تعالی لازم میاید که در روز بدر ابوبکر و عمر و اکثر صحابه کبر خند حضرت رسول را گذاشته خدا تعالی فرمود
 ان الذین تولوا منکم یوم النقی الجمعان انما انزلهم الشیطان ببعض ما کتبوا پس آنروز که شیطان از
 عزایت نمود و بگریز دلالت کرد و چرا از بسیت عمر خند شد و از دیدن او فرسید تا او را با دیگران بنیابتی که بخت و آبروی خود را
 بر خاک ندانند بنیابت بخت و از مقوله ششم است آنچه در آنی نام مدح ابوبکر گفته شعر نفس هرگز در افروزی نمیرو که دم جز در عقوبت
 نمیزد چو هنگام وفات آمد فرادش بر پیش آصفی نرود باز نشد زیرا که شیعه قول اقبونی و در حق جبهه حضرت رسول از سلمان
 ابی بکر شمرده اند چنانکه در کتاب تجرید مذکور است و وجه طعن ظاهر است اما اول زیرا که در فضیلت صلی و عدم فضیلت خود صابوق ابوبکر
 صلاحیت امامت نداشته و اگر کاذب بود هم صلاحیت امامت ندارد زیرا که عدالت بلکه عصمت شرط است و غایت آنچه اهل سنت مختلف
 نموده و گفته اند است که ابوبکر انکلام را از روی تواضع و منظم گفته مؤلف گوید که این مختلف در غایت معتقد است زیرا که تواضع
 زیرا که تواضع و منظم نفس هم درین که خلافت از آنجا است مگر در و از آنچه مقوله است که کسی و اجری را یا سنتی را ترک کند از روی تواضع
 و اشارت بلکه من از غایت تجارت خود را لایق و اهل مکتفان نباید غم چنانچه فاضل هندی در توجیه ترک مسجود در حاشیه کافیه گفته و دیگران
 از شاعران اهل سنت بدان توجیه نموده اند و دیگر آنکه قول مذکور در وقتی از او واقع شد که مرد مسازا و اعتراض نموده میگفتند که ما وجود علی بن
 ابیطالب ابوبکر لایق امامت نیست و اگر فرض او بر نفس بودی بایستی که تخمین خبر صلی نکردی و چنین گویی که اقبونی فان کل واحد
 منکم خیر منی چنانکه او بیای او تو ختم کرده اند و اما ثانی بنا بر آنکه شیخ سجانه و تنالی در نفس کلام منع نموده از آنکه بی ذن و در حضرت پیغمبر و خاتم
 او در آینه و فرمود یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یخرج الیکم و استصحاب تقاضای اجبای حکم نمی میکند تا بعد از
 آنحضرت و بجز گفته اند که جبهه حکم عایشه بوده باذن او در آنجا فرزند و سلطان این جویب ظاهر است زیرا که اگر گویند که در اصل آن

مجلس

مختصر

ملک همیشه بوده بنایت بطران آن ظاهر است و اگر میگویند که بعد از حضرت پیغمبر بطریق میراث باور سید بن زید باطل است بخیری که
 ابو بکر در منع فاطمه از میراث حضرت پیغمبر روایت نموده و تفصیل اینست سابقاً در بیان حال قتال بن کوفی مذکور شده باینجا رجوع نماید
 و از متولد قتم ستم است آنچه در منقح القیر در روح عثمان گفته شعر خوانده است که نور مطلق اوست بیکت خداوند و نور مطلق اوست کار
 ذی القربی بجان پرداخته جان خود و کار ایشان باخته و آنچه اهل سنت در جواب تولیت خویشان خود از بنی امیه و آل بسیار دان
 بایشان گفته اند بنایت نامبر مست کند اسلامان را و در آن محذوره اند شتند و او را بهمان گناه مؤاخذه نمودند و بر این قیاس باید کرد آنچه
 از اشال شیخ در روح مشایخ مذکور شده و آنست که شیخ العارف المولود بانفیس القوی مولانا جلال الدین محمد ابن ابی العزیز
 قدس الله روحه و زاد فی حجاز الاعدس الله شعر بهمان شراکیش بوده خانه جیوت بهمان نهایی بلند آشیان عرض نشین روز
 گوی نزل مولوی که در او نجات معینان هزار از بند این چنین زجده های کلامش که ثنویت کثرت جبات شد بر پیرایه این
 سخن در تریه شعرا و قد من است که بهر عرض بلند است و پس شرح مینویسد ولادت او در پنج بوده در ششم ربیع الاول سنه اربع و عشاء
 در پنج سالگی او را الهام غیبی رسید و از اشراقات نمود بهره و در گردید و در شش سالگی بر سه چهار روز یکبار اظهار میکرد و آخر در قهر و سکنت
 در عرفان از کابری از خلق و در حدان گشته در علوم ظاهری و با وجود عسر و یحسانه و هرگز در مشهور است که قریب چهار صد طالب علم
 درس مولوی بیست نیشند و هرگز بعد از استعداد خود افاضه فضل از او نمودند شعر یکی را بهره محمودی هستی بیکر است از بنیاد
 هستی و در وقت توجه زیارت که کسب صحبت شیخ فرید الدین رسید و شیخ کتاب سرز نامه را با او داد و آنرا همیشه با خود میبرد
 و نظر تا خلق شست بر آن میگذشت و در کتاب نجات مکتوب است که یکی از انبای زمان بنیاد خدمت مولوی صدر خواهی میکرد که در خدمت
 مقصود فرمود که حاجت با حق از نیست آنقدر که دیگران از آمدن تو منت میدارند ما از ما آمدن تو منت داریم روزی یکی از صحابه را غنا
 دید فرمود که دستشکی از دل نهادن بر این عالم است هر دو یکی از اینان آزاد باشی و خود را غریب دانی هر رنگ که بگری و هر فرقه که بگوشی
 دانی که بآن غانی و جای گیر روحی بسج و لنگ نباشی و از سخنان اوست که گاه در خدمت است که از بنیادین کسی بر بخت و جو افروخته است که
 در مستحق بنیادین از آنجا آورده اند که تاسلح الدین قویوی که یکی از علمای ظاهری بود و مکر خدمت مولوی بود و روزی پیش از تفرز کرد
 که مولوی گفته است که من با بفتاد و سنده بیکی ام چون قویوی صاحب فرض بود خواست که مولوی را بر بنیادین بچهرت سازد یکی از اهل
 تزد بجان خود را فرستاد که در میان بسج از مولوی پرسش چنین گفته اگر او را کند او را دشنام بسیار در بنیادین آنکس ساید و بر طراز اول
 سوال کرد که شما چنین گفته اید که من با بفتاد و سنده بیکی ام گفت گفته ام آنکس زبان بچشاد و دشنام و غایت آغاز نهاد مولوی بخندید
 و گفت باین نیز که میگوئی بیکی ام آنکس چل شد و باز گشت و در رساله اقباله مذکور است که از شیخ علاء الدوله رسیدند که مولانا می رود چون
 کسی بوده است فرمود خوش کسی بوده است هر چند در سخنان و نشان استقامت و تکلیف نیست اما خوش وقتی داشتند من سخنان او را هرگز
 نشنیده ام که خوشوقت نشده ام و هم شیخ علاء الدوله فرموده که مرا باین سخن بسیار زوی خوش آمده که خدمت مولوی همیشه از خادم
 سوال کردی در خانه ما امروز چیزی هست که گمش خیر است منبسط کشتی شکر کردی که الحمد لله که خانه ما امروز بنیادین پیغمبر و اهل بیت
 علیه السلام میباید و اگر گمشی سباب صلح قیاست منسل کشتی و کشتی از اینخانه بوی خانه فرعون میاید و از سخنان اوست که صحبت عزیز است
 لا تقبوا غیر ابنائکم و گفته که در اینمنی خداوند شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که علامت مرید قبول اقیه است که اصلاً با مردم بکانه
 صحبت نتواند داشتند و اگر ناکاه در صحبت افتد چنان نشیند که مناقق در مسجد و کودک در کت و سپرد زندان و وفات مولوی در وقت غروب
 پنجم شهر جمادی الآخر از سال ششصد و چهارصد و دو بود و در حسن اچھا مولوی و شیخ او شمس الدین تبریز را باب تتبع را ترویج نیست و از
 مؤیدات شیخ او آنکه از اولاد جلال الدین بوده که پدر پر در او عیان است بجهت بوده اند و جلال الدین از بعضی قباچ حقایق و اعمال که
 بعضی از متاخرین نقل نموده در مذہب اسمعیلیه احداث نموده بودند تبرآموزه با صلح بسیار این بیت علیهم السلام چه ع نمود و در قریب
 رسائل ملاحظه را ببویخت و مشارال بیان ظاهر ساخت و آنکه علامه العزیز جامی گفته نسبت مولانا شمس الدین بجلال الدین مذکور و نقل
 خط است و در یوانهای قدیم مولوی حقایق مشتمل بر مناقب ائمه اطهار و اشال اعیان که در مطلع کتابها چنانکه شیوه او بوده اسم شیخ
 مذکور ساخته بسیار است لیکن این سخن کتب او از مقوله اهل سنت اگر آثار از اهل سنت اند و رعایت ناموس بزرگان خود را در آن
 شناخته اند و با وجود این همه استام که در محو آن قسم کلام در شب از متور سخنان شننا از خدمت مولوی در میانست که دلیل نظام او در

فرد مؤمنان است هر آنکس که مراد است در آن ولایت بر زمین است خلاصه حیدر است ملای رومی همین است
 و همین است و همین است و منها آفتاب و جود اهل صفا آن امام امده علی خدا آن امامی که قائم است بحق روزمان و زمین ازین
 و سما ذات او است و حیال صمد او منزله زکفر و شک و دریا بیولای علی بحق خدا ننند و بهشت آدم با کرند مایل بر فرورد
 جبرئیل امین بحق خدا عالم وحدت مسکن او برون از صفات او شما رهروان طالب بند و مطلوب عارفان بهامت و علی کویا
 سر او دیده است در سل در شب قدر و مقام دینی از علی میشیند نطق علی به علی خیر علی بود آنچه ما همه فقه ایم و او خورشید
 ما همه طره ایم و او دریا مؤمنان جمله رو با او دارند گو امام است و نادمی او لا بنده قنبر شکیان میشکند تا برزت بخت المادی
 شمس سیریزنده از جان شد جان خدا کرد سینه مولانا و منها زهی روزی زنده خلقان علی بن ابیطالب زهی فرمانده خلقان علی
 بن ابیطالب نشان از فخر و دور از عقل و برتر از خیال که گفتند و صفت از توان علی بن ابیطالب قدیم المن و الاحسان خلق ایشان
 و البرهان قسیم جمله و نیزان علی بن ابیطالب هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن هو الشان هو المکان علی بن ابیطالب
 زهی از صفا بیرون زهی سلطان کاف و فون ولی حضرت چون علی بن ابیطالب شادت او طهارت او نماز روز و حج او
 جهات جمله را میدان علی بن ابیطالب وجود با بسم الله در توحید نزد است حیم مطلق و در جمیع علی بن ابیطالب اگر چشم خرداری
 بر بین از صورت معنی بوجه چهره خوبان علی بن ابیطالب فرستاده است با توره و با انجیل و با فرقان بر مرسل مینانی علی بن ابیطالب
 خدا و خدا خدا و خدا تو ایمان بخش در روزی بحق شاه با احسان علی بن ابیطالب و منها تا صورت پیوند جهان بود علی بود تا شمس
 زمین بود و زمان بود علی بود شاهی که وصی بود و ولی بود علی بود سلطان سخاو کرم و جود علی بود آن قلعه کشانی که در قلعه خنجر
 بر کند بگله و بگشود علی بود آن شیر ولایت که زهر طبع معنی در خون جهان جمله نیا بود علی بود هرون ولایت که پس از موسی عمران
 داند که علی بود علی بود علی بود آن شاه سرفراز که اندر ره اسلام تا کار نشد راست نیا سو و علی بود فرزند خلف در صدف خنجر
 کا دم بجایش نگران بود علی بود صد بار که گروم و دیدم حقیقت آن عارف و آن عابد و معبود علی بود زمین کیده و سبیتی که گفتیم
 بانه که مراد من و معصود علی بود این کفر نباشد سخن کفر نه است تا هست علی باشد و تا بود علی بود سر و جهان جمله زیند و نشان
 شمس بحق تبری که بنمود علی بود غرک بیا که میر من از بعد مصطفی علی است امام مکه و کس و اهل اتی علی است امام متقیان و مومنی
 نفس رسول شکی که هیچ نیاید از خطا علی است حلال زاده شناسد علی و آتش را از آنکه نورد چشم علازاده علی است کسی
 بگفت که تا چند از علی کونی مگر که در ترا می سپرد و علی است جانان همه که خشم شمس میکنند مرا چه غم که مرا میر و شویا علی است
 و له ایضا هر که بدل هر چه گرفت مرتبه از عرش فراتر گرفت نوزی جان مرا تازه کرد دست دلم دهن حیدر گرفت حضرت
 شاهی که بیک ذوالفقار ران کران از تن غنر گرفت تیغ علی کوره و سندان ندید فی از دست آنگر گرفت هر که می بدست حیدر
 چشمه پیمو خضر زندگی از سر گرفت هر کس طالب یاری بود شمس علا دامن حیدر گرفت مخفی نماند که مراد از تیغ علی کوره و سندان
 مزید ذوالفقار برق آثار صاعقه کردار است که از آسمان بجزرت رسالت پناه صلوات الله علیه فرستادند و جبار و آثار در این بسیار است
 و مع هذا بعضی از خلافة اهل سنت انکار آن نموده و یکی از ابلغات خود گفته که ذوالفقار نام تنبی است که از آن بنه بن حجاج بود و در روز
 بدر بدست حضرت پیغمبر افتاد و آنرا علی داد و آنچه از آسمان جبرئیل آورد آن بود که چون حکم الهی بجای و متعلق شدی جبرئیل با تنبی حجاج کرده
 می آمد تا رسول بدستی که غرامین می باید اما معصوم را فضیلت نه شریکات رسول خدا باشد مقصود آن باشد که در وحی گویند تا زیادتی علی در
 او را بر رسول خدا اثبات کنند اینست کلام آنمعاذ و شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمه الله بوجه لطیف ابطال آن نموده که در روغ زن آن
 طایفه باشند که خدای را ظالم گویند و رسول را عاشق امام را محلی و آن نا صبیان مجربند چنانکه در موضعش درست شده اما آنچه گویند که ذوالفقار
 علیه از آسمان آورده اند در اخبار صحیح و وارد شده و شیعه و غیر ایشان هر چه را که در عهد رسول اثبات کند از آنجا رسول گویند که خبر
 علی و ابوبکر که گرامات الاولیا معجزات الانبیاء و از اینجا تقصیل علی بر نبی لازم نیاید و خواجه ناصبی طرفه نباید داشتن که از آسمان تنبی برای
 مصطفی آمد زیرا که بهتر از تیغ خنجر آودند مانند قرآن مجید و مرغ بریان و میوه بهشت و طبع جنت تیغ را همان حکم باشد و چون بگویدند
 ذوالفقار باشد بر تنی که خواهی که در این نزاعی نیست دائم که خواهی تنبی انکار کند که حامل تیغ علی نه خیر علی و خیر لافقی الا علی لا سیف
 الا ذوالفقار پس چنانکه از امت انکار کرده است الا این معاند و عجیب است که خواجه از و حطان و مذکران با مضاف خود نشنوده است که چو